

چهار گفتار

دربارهٔ زبان

محمد رضا باطنی



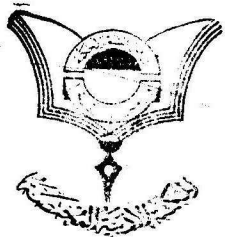


انتشارات آگاه

تهران ، شاهرضا ، مقابل دبیرخانه دانشگاه

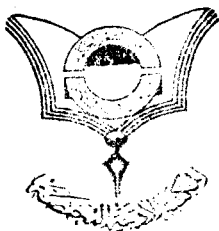
قیمت : ۱۳۰ ریال

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۷۳۰ به تاریخ ۳۵/۱۲/۹



چهار گفتار
درباره زبان

9350



چهار گفتار

دربارهٔ زبان

محمد رضا باطنی

دانشیار زبان‌شناسی در دانشگاه تهران



انتشارات آگاه

چهار گفتار
در بارهٔ زبان
باطنی، محمدرضا

انتشارات آگاه
تهران، شاهرضا، مقابل دبیرخانهٔ دانشگاه

چاپ اول این کتاب در زمستان ۲۵۳۵، در چاپخانهٔ فاروس ایران به اتمام رسید.

حق چاپ محفوظ است

هدیه به

دکتر محمد مقدم

که نخستین گروه آموزشی زبانشناسی

را در ایران بنیاد گذاشت

فهرست

پیشگفتار	۷
۱- زبان: ثمرهٔ تکامل بشر	۹
۲- جامعه‌شناسی زبان	۲۷
قلمرو کشور و قلمرو زبان	۵۰
زبان میانجی	۵۵
زبانهای ساختگی	۶۱
برنامه‌ریزی زبانی	۶۵
گوناگونیهای زبانی	۷۸
۳- تحلیل معنایی چند واژهٔ محاوره‌ای	۹۵
۲- مقایسهٔ مقولات اسم در زبان فارسی و انگلیسی	۱۱۵

پیشگفتار

این کتاب از چهارمقاله تشکیل شده است. در مقاله اول (زبان: ثمره تکامل بشر) نظریاتی که درباره شالوده‌های زیستی زبان به تازگی رواج یافته مورد بحث قرار گرفته است. در این مقاله کوشش می‌شود تا نشان داده شود که زبان پدیده‌ای صرفاً اجتماعی نیست، بلکه جنبه اجتماعی آن روبنایی است که بر شالوده‌های پیش ساخته زیستی انسان قرار گرفته است. این مقاله در زمینه‌ایست که امروز به آن روانشناسی زبان می‌گویند. قسمتی از این مقاله در فروردین ماه ۲۵۳۵ در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به صورت سخنرانی قرائت شد و اکنون تمامی آن برای اولین بار در این کتاب به چاپ می‌رسد. مقاله دوم (جامعه‌شناسی زبان) به بحث درباره مسائلی می‌پردازد که در مرز جامعه‌شناسی و زبان‌شناسی جای می‌گیرند، یا به بیان دیگر، مسائلی که از کاربرد زبان در اجتماع ناشی می‌شوند. این مقاله نخست در مجله «فرهنگ و زندگی» شماره ۲۱-۲۲ چاپ شد و با تغییراتی در اینجا تجدید چاپ می‌شود. مقاله سوم و چهارم هر دو در زمینه معناشناسی است. مقاله سوم با عنوان متفاوتی قبلاً در «مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران» شماره ۹۳-۹۴ چاپ شده است. مقاله چهارم نیز در «پژوهشنامه فرهنگستان زبان» شماره ۲ چاپ شده است.

هریک از این مقالات واحد مستقلی است که می‌تواند بدون توجه به مقاله قبل و بعد آن مطالعه شود. این مقالات به هیچوجه جنبه فنی زبان‌شناسی ندارند و در نوشتن آنها خواننده غیر زبان‌شناس ولی علاقمند به مباحث زبان و زبان‌شناسی مورد نظر بوده است. امید است این کتاب بتواند در معرفی بعضی از مسائل زبان‌شناسی نوین گامی مؤثر باشد.

زبان: ثمرهٔ تکامل بشر

قدما در تعریف انسان گفته‌اند: «انسان حیوانی است ناطق.^۱» این گفته کوتاه آنچنان با نظریات جدید دربارهٔ زبان تطبیق می‌کند که گاه این تردید برانگیخته می‌شود که شاید منظور قدما از این گفته دقیقاً همان چیزی نیست که از پژوهش‌های علمی تازه فهمیده می‌شود. بهر حال، این جمله را می‌توان چکیدهٔ نظریات تازه‌ای دانست که در ده سال اخیر دربارهٔ شالوده‌های زیستی زبان بین‌زیست‌شناسان، روانشناسان و زبان‌شناسان رایج شده، یا شاید درست‌تر باشد بگوئیم، رایج‌تر شده است. وقتی می‌گوئیم «انسان حیوانی است ناطق» در واقع قوهٔ نطق یا زبان را وجه تمایز نوع انسان با انواع دیگر حیوانات قرار می‌دهیم. به بیان دیگر، ادعا می‌کنیم که زبان خصیصه‌ایست منحصرأ انسانی. ولی خصوصیات دیگری نیز هست که صرفاً متعلق به انسان است، مانند لباس پوشیدن، مذهب، اخلاق، نظام زناشویی و بسیاری دیگر. پس چرا بجای

۱- بعضی کلمهٔ «ناطق» را به اعتبار اینکه لفظ بیان‌کنندهٔ معنی و نطق یا کلام بیان‌کنندهٔ اندیشه است و نیز باعتبار اینکه اصل یونانی آن (logos) هم به معنی لفظ است و هم به معنی اندیشه که از راه لفظ بیان می‌شود، به «اندیشه‌گر»، «صاحب شعور» یا مانند آن تعبیر کرده‌اند. ما در این بحث آن را به معنی لغوی‌اش یعنی «کسی که زبان دارد و حرف می‌زند» گرفته‌ایم. البته این تعبیر مانع از آن نیست که نطق یا کلام تلویحاً مفهوم اندیشه یا شعور نیز داشته باشد، ولی این مفهوم ضمنی، معنی اصلی و لغوی کلمه را که سخنگویی است از آن نخواهد گرفت.

اینکه قوه نطق یا زبان وجه تمایز انسان با حیوانات دیگر قرار گیرد، یکی دیگر از این ویژگیهای انسانی به عنوان وجه تمایز در تعریف بالا به کار نرفته است؟ مثلاً چرا گفته نشده «انسان حیوانی است اخلاقی، یا مذهبی» یا چیزی مانند آن؟ پاسخ این سؤال جان کلام است: باین دلیل که پدیده‌هائی چون مذهب، اخلاق، زناشویی و غیره پدیده‌هائی صدرصد اجتماعی هستند، ولی زبان، گویانکه در اجتماع و از اجتماع آموخته می‌شود پدیده‌ای صرفاً اجتماعی نیست. به نظر محققان جدید، قسمت بزرگی از ساخت زبان و نیز قسمت عمده‌ای از مکانیسم یادگیری آن از راه تکامل زیستی بشر، در طول قرن‌ها بوجود آمده و امروز ذاتی ذهن همه انسان‌ها در سرتاسر جهان شده است. این سرمایه ارثی از پدر و مادر به فرزند منتقل می‌شود و در مراحل مختلف رشد کودک متجلی می‌گردد. بنابر نظر این دانشمندان، زبان مهمترین خصوصیت ذاتی یا غیر عرضی انسان است که می‌تواند وجه تمایز او با حیوانات دیگر قرار گیرد و جمله «انسان حیوانی است ناطق» نیز دقیقاً همین نکته را بیان می‌کند.

آنچه در بالا گفته شد مسائل گوناگون ولی مرتبطی را پیش می‌کشد که باید جداگانه به توجیه هر یک پرداخت. نخست اینکه ما بر اساس چه دلایلی حکم می‌کنیم که زبان خاص انسان است؟ آیا حیوانات دیگر زبان ندارند، یا لااقل زبان مخصوص به خود ندارند که وسیله ارتباط بین آنها باشد؟ دوم: بر فرض اینکه زبان خاص انسان باشد، آیا هیچکدام از حیوانات دیگر نمی‌توانند آن را، یا چیزی شبیه به آن را یاد بگیرند؟ سوم: چه شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد زبان دارای يك شالوده ارثی یا ژنتیکی است؟ به عبارت دیگر، چه دلایلی وجود دارد که نشان می‌دهد زبان پدیده‌ای صرفاً اجتماعی نیست؟

از این گذشته، بر فرض که تکامل و وراثت در فراگیری زبان نقشی داشته باشد، این نقش از چه نوع و تأثیر آن تا چه حد است؟ به بیان دیگر، چه اندازه از فراگیری زبان را باید ناشی از رشد طبیعی کودک و چه اندازه از آن را باید ناشی از محیط اجتماعی او دانست؟ ما می‌کوشیم در این گفتار به ترتیب به این سؤالات پاسخ گوئیم.

نخست باید باین نکته توجه داشت که وقتی گفته می‌شود زبان خاص انسان است یا گفته می‌شود حیوانات دیگر زبان ندارند منظور این نیست که آنها فاقد هر گونه نظام ارتباطی هستند. درباره چگونگی ارتباط در بعضی از انواع حیوانات مطالعات جالبی صورت گرفته است. مثلاً از دیرباز مشاهده شده که وقتی یکی از زنبوران عسل به منبع غذایی تازه‌ای دست می‌یابد، یعنی گلی کشف می‌کند که آن را باب طبع خود می‌یابد، پس از بازگشت به کندو این خبر را به زنبوران دیگر منتقل می‌کند و دیری نمی‌پاید که آنها نیز به همان ناحیه هجوم می‌برند و به مکیدن عصاره آن گلها مشغول می‌شوند. این پدیده آنچنان به کرات و آنچنان منظم رخ می‌دهد که آن را جز به وجود یک نظام ارتباطی کارآمد بین زنبورها نمی‌توان نسبت داد. یکی از دانشمندان بنام کارل فن فریش (Karl von Frisch) سی سال از عمر خود را صرف مطالعه ارتباط میان زنبوران عسل کرده تا راز آن را کشف نموده است. زنبور عسل از طریق آنچه بنام «رقص زنبوران عسل» معروف شده اطلاعات لازم درباره محل منبع غذایی تازه را به هم‌نوعان خود منتقل می‌کند. به نظر فریش رقص زنبور از دو چیز خبر می‌دهد: یکی فاصله کندو تا محل کشف شده و دیگری جهت یا زاویه‌ای که آن محل نسبت به خورشید دارد. نوع لرزش و حرکاتی که زنبور به بدن خود

می‌دهد فاصله کندو تا آن محل را معین می‌کند و زاویه‌ای که بدن حیوان در خلال رقص بخود می‌گیرد وضعیت خورشید را نسبت به محل مورد نظر مشخص می‌نماید. نیز آگاهی از اینکه محل گلها رو بخورشید یا پشت بخورشید است از مسیر حرکت زنبور در داخل کندو فهمیده می‌شود. بدین ترتیب زنبوران داخل کندو با توجه به اطلاعات مربوط به فاصله، جهت و زاویه محل کشف شده نسبت به خورشید، یک‌راست به سراغ شیره گلها می‌روند و این موفقیت را مدیون نظام ارتباطی کارآمد خود هستند.

یکی دیگر از انواع حیواناتی که نظام ارتباطی آنها مورد مطالعه قرار گرفته نوعی کلاغ است که بعضی آن را «زاغچه اروپائی» نامیده‌اند. زندگی و رفتار این حیوان، بخاطر ویژگیهای جالبی که دارد، توجه دانشمندان را بخود جلب کرده است. از جمله اینکه زاغچه عمری به‌درازی عمر انسان دارد؛ در سال اول زندگی با زاغچه‌ماده‌ای طرح دوستی می‌ریزد و با اصطلاح با او «نامزد» می‌شود؛ در سال دوم با او «عروسی» می‌کند و از آن پس تمام عمر را با همان جفت به‌سر می‌برد و با حیوان ماده دیگری در نمی‌آمیزد. رفتار این پرنده در موقع نامزدی و عروسی - که البته رفتاری است غریزی و ساخته طبیعت - داستانی است بسیار شیرین و حیرت‌آور. طبیعی‌دان معروف سوئیسی، کونراد لورنتس (Konrad Lorenz) سالهای زیادی از عمر خود را صرف مطالعه رفتار اجتماعی و نظام ارتباطی این پرنده کرده است. او موفق شده صداهای مختلف یا فریادهای گوناگون این پرنده را از هم بازشناسد. او توصیف می‌کند که در موقعیت‌های مختلف، مثلاً بهنگام عشق‌بازی، غصه، گرسنگی، پرواز، خشم و غیره پرنده چه صدائی از خود

بروز می‌دهد. لورنتس نه تنها موفق شد این صداها و معنی ارتباطی آنها را بازشناسد، بلکه توانست آنها را با چنان دقتی تولید کند که باعث گمراهی پرنده‌های واقعی گردد. یکی از شگفتی‌های نظام ارتباطی این پرنده مربوط به فریاد خشم او است. اگر کسی چیز سیاه رنگی را در جلو زاغچه به حرکت درآورد به خشم می‌آید و فریاد خاصی می‌کشد و سپس اعتماد خود را نسبت به آن شخص از دست می‌دهد. اگر کسی دوباره بار باعث خشم پرنده شود و فریاد او را برآورد در نظر او به صورت دشمن درخواهد آمد. شگفت اینجاست که این زاغچه بعداً این فرد را به عنوان دشمن به زاغچه‌های دیگر معرفی خواهد کرد و آنها نیز با او رفتاری خصمانه خواهند داشت. در نظام ارتباطی حیوانات، این نزدیک‌ترین قرینه‌ایست که برای زبان انسان می‌توان یافت.

دربارهٔ نظام ارتباطی حیوانات دیگر، به خصوص انواع میمون‌ها، نیز مطالعات وسیعی صورت گرفته است. براساس آنچه از این مطالعات به دست آمده، با قطعیت می‌توان گفت که اگر نه همهٔ انواع حیوانات، لاقلاً بسیاری از آنها دارای نظام ارتباطی خاص خود هستند که به کمک آن می‌توانند اطلاعات محدود و مشخصی را بین افراد نوع خود مبادله کنند. ولی این نظام‌های ارتباطی هیچکدام زبان در مفهوم انسانی آن نیستند. بزرگترین خصوصیت زبان انسان خلاقیت نامحدود آن است. هر کدام از زبانهای انسانی چنان ساخته شده‌اند که می‌توانند از تعداد محدودی واژه که واژگان آن زبان را تشکیل می‌دهد تعداد نامحدودی جمله بسازند. این جمله‌ها طبق قواعد معینی و از روی انگاره‌های نحوی خاصی که هر زبان مجاز می‌شمارد ساخته می‌شوند. ولی تعداد ترکیباتی که از این واژه‌ها می‌توان ساخت، یا به عبارت دیگر تعداد جمله‌هایی

که در هر زبان امکان دارد، نامحدود است، همچنانکه تعداد اعدادی که از ده رقم اصلی صفر تا نه می‌توان ساخت مجموعه نامحدودی را تشکیل می‌دهد. ما این خلاقیت نامحدود را در هیچیک از نظام‌های ارتباطی حیوانات پیدا نمی‌کنیم. به عبارت فنی‌تر، نظام‌های ارتباطی حیوانات خاصیت نحوی ندارد، بلکه عناصر سازنده آنها واحدهای جداگانه‌ای هستند که هر کدام مستقلاً بیان‌کننده معنای خاصی می‌باشند. البته تفاوت بین زبان انسان و نظام‌های ارتباطی حیوانات منحصر به مسأله نحو نیست. از نظر عناصر اولیه نیز اختلافات بنیادی بین آنها وجود دارد. عناصر اولیه زبان انسان واژه‌ها هستند. تعداد این واژه‌ها در زبانهای مختلف متفاوت است ولی در هیچ‌زبانی از چندین هزار کمتر نیست. واژگان هر زبان پیوسته در تغییر است: برحسب نیاز مردمی که به آن زبان سخن می‌گویند، همواره واژه‌هائی ساخته می‌شوند و به واژگان زبان افزوده می‌شوند یا برعکس واژه‌هائی می‌میرند و از واژگان زبان خارج می‌شوند. از سوی دیگر، این واژه‌ها دارای ساخت‌های گوناگون هستند، مانند ساخت آوائی، ساخت صرفی و ساخت اشتقاقی. باز ما هیچ‌کدام از این ویژگی‌ها را در نظام ارتباطی حیوانات پیدا نمی‌کنیم. عناصر اولیه این نظام‌ها بسیار محدود و غیرقابل گسترش هستند. مثلاً زاغچه نمی‌تواند آوای تازه‌ای که معنای تازه‌ای داشته باشد به مجموعه محدود آواهای خود که امکان تولید آنها بطور غریزی باوداده شده، اضافه نماید. از سوی دیگر این آواها، ساختی از آنگونه که واژه‌های زبان انسان دارند، ندارند. با توجه بآنچه گفته شد، روشن می‌شود که بسیاری از حیوانات دارای نظام ارتباطی خاص خود هستند ولی خصوصیات نظام ارتباطی آنها از هیچ لحاظ با زبان انسان قابل مقایسه نیست.

اکنون به پاسخ سؤال دوم می‌پردازیم. اگرچه هیچکدام از حیوانات زبان به معنی انسانی آن ندارند، ولی آیا می‌توانند زبان انسان را یاد بگیرند؟ تلاش برای آموختن زبان به حیوانات سابقه‌ای کهن دارد. تا آنجا که به جوهر آوایی زبان مربوط می‌شود، پرندگان در این زمینه از حیوانات دیگر با استعدادترند. از دیرباز دانسته شده که طوطی می‌تواند گفتار انسان را تقلید کند و در بسیاری از زبانها نیز اصطلاحاتی هست که نشان می‌دهد مردم از این استعداد طوطی آگاهی داشته‌اند. گاهی نیز دربارهٔ توانایی طوطی در آموختن زبان مبالغه‌شده و کار به افسانه‌سازی کشیده است. بعضی از روانشناسان کوشیده‌اند توانایی زبان‌آموزی پرندگان را با دقت آزمایشگاهی مطالعه کنند. پروفیسور مورر (O.H. Mowrer) در سال ۱۹۴۷ به آزمایشی دست زد که در آن سعی کرد به یک طوطی، یک مرغ مینا، دو کلاغ و چند نوع پرنده دیگر زبان بیاموزد. از میان پرندگان مزبور فقط طوطی و مرغ مینا توانستند چیزی نظیر گفتار انسان یاد بگیرند. مورر گزارش می‌دهد که توانسته به این پرندگان بیاموزد «که نیاز خود را بوسیلهٔ کلمات بیان کنند، یعنی نام آنچه را می‌خواهند بخورند و بیاشامند بر زبان آورند.» همچنین آنها توانستند بعضی کلمات و عبارات، از نوع سلام و تعارف، را یاد بگیرند و در موقعیت‌های مناسب به کار برند. ولی نه طوطی و نه مرغ مینا هیچکدام نمی‌توانند صداهای گفتار را به نحوی که انسان تولید می‌کند، تولید کنند زیرا آنها فاقد اندامهای صوتی لازم هستند. این پرندگان فقط می‌توانند آهنگ یا تون (tone) صدای انسان را تقلید کنند. تعداد واژه‌هایی که می‌توانند یاد بگیرند نیز بسیار محدود است. از همه مهمتر این که هیچ پرنده‌ای نمی‌تواند ساخت جملات

انسان را درك كند و ناچار آنها را قالبی و به صورت واحدهای تجزیه ناپذیر یاد می گیرد و به همین دلیل هیچوقت نمی تواند از عناصری که یاد گرفته ترکیب تازه ای بسازد. اصطلاح «ازبر کردن طوطی وار» در زبان فارسی از همین جا آمده و این شعر حافظ نیز، صرفنظر از جنبه فلسفی آن، اشاره به همین نکته است:

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگومی گویم.
دیگر از حیواناتی که از نظر امکان یاد گیری زبان انسان مسرود مطالعه قرار گرفته انواع میمونها است. از آنجا که میمونها از نظر تکامل نزدیک ترین نوع حیوان به انسان هستند، منطقی است که تصور شود این حیوان باید بیش از حیوانات دیگر استعداد زبان آموزی داشته باشد و به همین دلیل نیز برای یاد دادن زبان باین حیوان تلاش های زیادی شده که ما به چند نمونه آن در اینجا اشاره می کنیم.

در ۲۶ ژوئن ۱۹۳۱ پروفیسور کلوگ (Kellog) و همسرش شپانزه ماده ای را که هفت ماه و نیم داشت از باغ وحش گرفتند تا با پسر خود بنام دونالد (Donald) که نه ماه و نیم داشت بزرگ کنند و رشد زبان را در آنها مطالعه نمایند. آنها این عضو تازه خانواده را گوا (Gua) نام گذاشتند. این زن و شوهر امریکائی با دونالد فرزند خود و گوا رفتاری کاملاً یکسان داشتند؛ مثلاً به هردو با قاشق غذا می دادند، هردو را روی صندلی مخصوص اطفال می نشاندند، هردو را يك جور تر و خشك می کردند و با هردو يك جور صحبت می کردند. خلاصه اینکه در مدت نه ماهی که گوا با این زن و شوهر زندگی می کرد از هر لحاظ با او مانند يك بچه انسان رفتار شد. این زن و شوهر تلاش خاصی نکردند که باین شپانزه زبان بیاموزند، بلکه او را مانند

فرزند خود در معرض زبان قرار دادند. به بیان دیگر او را در همان شرایطی قرار دادند که هر کودک انسانی از جمله دونالد در هنگام یادگیری زبان مادری در آن قرار می‌گیرد. در این نه ماه گویا از نظر گفتار، یعنی جنبهٔ تولیدی زبان، هیچ پیشرفتی نکرد. در طول این دوره نتوانست حتی يك كلمهٔ انگلیسی، یعنی يك كلمه از زبانی که پیوسته در معرض آن قرار گرفته بود، بر زبان بیاورد. گویا فقط فریادهائی تولید می‌کرد که از هموعان دیگر او نیز شنیده می‌شود و در مدت نه ماهی که در این خانواده بسود شمارهٔ این فریادها تغییری نکرد. جالب اینکه دونالد فریادهای گویا را تقلید می‌کرد ولی گویا هیچوقت صداهای دونالد را تقلید نکرد. اگر گویا از نظر تولید گفتار موفقیتی کسب نکرد، در عوض از نظر فهم زبان پیشرفتی قابل توجه داشت بطوریکه در پنج ماه اول برهمتهای انسانی خود پیشی گرفت. البته بعداً این تفوق را از دست داد بنحوی که در پایان توقف نه ماههٔ خود از نظر فهم زبان از دونالد عقب افتاده بود. وقتی گویا خانهٔ پروسور کلوگ را ترك می‌کرد، یعنی در سن هفده ماهگی، معنی تقریباً هفتاد جمله را می‌فهمید و می‌توانست در مقابل آنها واکنش مناسب از خود بروز دهد. آنچه در این مطالعه قابل توجه است این است که بین فهم زبانی شپانزه و قدرت تولید یا بیان او فاصلهٔ زیادی وجود دارد. به نظر می‌رسد که اندامهای صوتی شپانزه فاقد امکاناتی است که اندامهای صوتی انسان از آن برخوردارند. از جانب دیگر، چون تکامل مغز و دستگاه عصبی شپانزه به انسان نزدیک است، در نتیجه امکان فهم زبان در مقیاسی محدود برای او وجود دارد. گفته شد «در مقیاسی محدود» زیرا ما هنوز يك نکته را دربارهٔ آزمایش بالا ذکر نکرده‌ایم. فهم زبانی

گوا در مقایسه با فهم زبانی دونالد از يك لحاظ مهم عقب ماند و آن به خلاقیت زبان مربوط می شود: دونالد کم کم ترکیبات تازه ای را که برای اولین بار می شنید و لسی واژه های آن را از پیش می دانست می فهمید و در مقابل آنها واکنش مناسب نشان می داد، ولی گوا ناچار بود معنی ترکیبات تازه ای را که از واژه های آشنای قبلی ساخته شده بود از نو یاد بگیرد. بطوریکه قبلاً اشاره شد، خلاقیت بزرگترین ویژگی زبان انسان است و این خلاقیت کم کم در فهم زبانی دونالد چهره خود را آشکار می ساخت درحالیکه در فهم زبانی شمپانزه ظاهر نشد.

شانزده سال بعد، یعنی در سال ۱۹۴۷، يك زن وشوهر امریکائی دیگر بنام هیز (Keith and Cathy Hayes) باز شمپانزه ماده ای را از باغ وحش گرفتند تا آزمایش کلوگ را با چند تفاوت مهم دنبال کنند. در آزمایش بالا گوا در سن هفت ماه و نیمی به خانه کلوگ آمد، یعنی هفت ماه و نیم اول زندگی خود را در جامعه میمونها صرف کرده بود، در حالیکه دونالد، کودک خانواده، از روز اول تولد میان انسانها زندگی کرده بود، و بعید نبود که همین امر دلیل عقب ماندگی گوا نسبت به دونالد باشد. بنابراین، خانواده هیز از روز اول تولید شمپانزه خود، که او را ویکي (Viki) نام گذاشتند، پیوسته با او در تماس بودند و در پایان هفته ششم نیز او را بخانه آوردند. از سوی دیگر، گوا فقط نه ماه در خانه میزبان خود توقف کرد و شاید این مدت برای نشان دادن تمام استعداد زبان آموزی او کافی نبوده است. از اینرو، خانواده هیز برای توقف مهمان تازه خود محدودیتی قائل نشدند و وقتی گزارش خود را منتشر کردند ویکي سه سال با آنها زندگی

کرده بود. از همه مهمتر اینکه در آزمایش بالا برای آموختن زبان به گویا تعلیم خاص داده نشد، ولی خانواده هیز با خود استدلال کردند که اگر شمپانزه را در حکم کودک عقب افتاده‌ای تلقی کنیم، همانطور که تعلیم آگاهانه در مورد این نوع کودکان مؤثر واقع می‌شود شاید در مورد شمپانزه نیز مؤثر واقع شود. از اینرو زن و شوهر کمر به تعلیم آگاهانه مهمان کوچک خود بستند. ولی نتیجه چه شد؟ نتیجه این آزمایش از دفعه قبل بهتر نبود. حتی گزارش داده شده که فهم‌زبانی ویکی به حد گویا نیز نرسید. پس از سه سال رنج، ویکی یاد گرفت بگوید mama، papa و cup. کیفیت تلفظ ویکی در ادای این سه کلمه آنچنان دور از تلفظ طبیعی این کلمات بود که فقط با آگاهی قبلی از اینکه حیوان چه کلمه‌ای را می‌خواهد بگوید، میشد آنها را از یکدیگر باز شناخت. در این آزمایش نیز ویکی، مانند گویا، از درک ترکیبات تازه که از واژه‌های آشنا ساخته شده بود ناتوان بود و پس از تمرین و یادگیری تازه می‌توانست در مقابل آنها واکنش مناسب از خود نشان دهد.

پس از این دو آزمایش امید به اینکه شمپانزه بتواند گفتار انسان را با اندام‌های آوایی خود تولید کند، یعنی حرف بزند، از بین رفت، ولی تلاش برای یاد دادن چیزی شبیه به زبان انسان بدون نیاز به حرف زدن، ادامه یافت. یک زوج امریکائی دیگر سعی کردند زبان اشاره را که در امریکا به کروالها آموخته می‌شود و از دست و انگشتان استفاده می‌کند به شمپانزه یاد بدهند. باز یک زوج امریکائی دیگر از دانشگاه کالیفرنسی واقع در سانتا باربارا (Santa Barbara) سعی کرده‌اند به شمپانزه خود، سارا، با استفاده از قطعات پلاستیکی که شکل،

اندازه و رنگ‌های مختلف داشت نوعی خواندن و نوشتن بیاموزند. خلاصه این بحث اینست که اندام‌های آوایی شمپانزه امکانات لازم را برای تولید گفتار انسان ندارد، ولی این حیوان در فهم زبان انسان توانایی محدودی از خود نشان می‌دهد. شمپانزه‌ها چه در آزمایشات زبانی و چه در آزمایشات روانشناسی دیگر، نشان داده‌اند که می‌توانند واکنش کردن در مقابل علامت (symbol) را یاد بگیرند. نیز نشان داده‌اند که می‌توانند بعضی از مفاهیم انتزاعی را درک کنند؛ مثلاً می‌توانند مفهوم طبقه را به عنوان انتزاعی از افراد درک نمایند. با وجود این، شمپانزه‌ها نمی‌توانند زبان در مفهوم انسانی آن را یاد بگیرند. کودک انسان چنان ساخته شده که می‌تواند قواعد زیربنایی زبان را از جملاتی که می‌شنود انتزاع کند و همین قاعده‌یابی است که او را در درک و تولید ترکیبات تازه‌یاری می‌دهد. ولی شمپانزه فاقد این استعداد است یا لااقل از آن به اندازه کافی بهره‌مند نیست. در نتیجه بین جمله‌هایی که یاد می‌گیرد نمی‌تواند ارتباط ساختی برقرار کند و بهمین دلیل خلاقیت زبان در او آشکار نمی‌شود. ممکن است شمپانزه بتواند نوعی «زبان» که جنبه آوایی ندارد یاد بگیرد و در ارتباط خود با انسانهای پیرامونش مورد استفاده قرار دهد، ولی این زبان، يك زبان انسانی نخواهد بود.

اکنون به سؤال دیگری می‌پردازیم: فرض می‌کنیم چنین باشد که زبان خاص انسان است؛ آیا این زبان پدیده‌ایست صرفاً اجتماعی، یعنی مخلوق اجتماع، یا اینکه تکامل و وراثت در آن دخالت دارد؟ از میان فلاسفه، تجربه‌گرایان (empericists) و از میان روانشناسان، رفتارگرایان معتقدند که زبان مخلوق اجتماع است و ناچار مانند دیگر ارزش‌ها و رفتارهای اجتماعی جنبه اکتسابی دارد. به نظر رفتارگرایان

کودک زبان خود را از پدر و مادر و اطرافیانش یاد می‌گیرد و این یادگیری از راه فرایند شرطی کردن (conditioning) که بین محرک و پاسخ پیوندی مصنوعی برقرار می‌کند صورت می‌گیرد. قبل از اینکه به ارزیابی این نظر در برابر نظریات دیگر بپردازیم، لازم است شواهدی را که در تأیید این نظر وجود دارد ارائه کنیم.

می‌بینیم که جوامع مختلف عموماً زبان‌های متفاوت دارند. این زبانها از نظر واژگان، دستور و خصوصیات آوایی باهم اختلاف دارند. مثلاً برای نامیدن ساختمانی که انسان برای پناهگاه خود می‌سازد در فارسی واژه خانه، در عربی بیت، در فرانسه maison در انگلیسی house و در زبانهای دیگر کلمات دیگر به کار می‌رود. یا می‌بینیم که در زبانی چون روسی اسم در حالت‌های مختلف فاعلی، مفعولی و غیره صرف می‌شود در حالیکه در بعضی زبانهای دیگر چون انگلیسی و فارسی، اسم در این حالت‌ها صرف نمی‌شود؛ یا در بعضی زبانها چون عربی صورت تشبیه وجود دارد در حالیکه در بعضی دیگر این صورت وجود ندارد. همچنین از نظر آوایی می‌بینیم که بعضی زبانها از صداهائی استفاده می‌کنند که در زبانهای دیگر مورد استفاده قرار نمی‌گیرند، چنانکه صداهای حلقی که در عربی عادی هستند در انگلیسی به کار گرفته نمی‌شوند و مانند آن. از سوی دیگر می‌بینیم که کودک انسان در هر جامعه‌ای که به دنیا بیاید زبان آن جامعه و آن محیط را یاد می‌گیرد و چنانچه تا سن خاصی به جامعه دیگری منتقل شود زبان جامعه جدید را به آسانی فرا خواهد گرفت. بنابراین طبیعی است که از این مشاهدات نتیجه بگیریم که زبان مخلوق اجتماع است و نیز اینکه کودک زبان خود از محیط اجتماعی خویش و بالاخص از پدر و مادر و

اطرافیان که به او نزدیک‌ترند یاد می‌گیرد.

در اینجا باید دربارهٔ نظریهٔ یادگیری شرطی کردن که رفتار-گرایان به کمک آن می‌کوشند زبان‌آموزی کودک را توجیه کنند، توضیحی بدهیم. رفتار گرایان عموماً معتقدند که تمام دانش، عقاید، افکار، اعمال و بطور کلی تمام آنچه رفتار برونی و نا حدی دنیای درونی انسان را تشکیل می‌دهد محصول یادگیری است و یادگیری خود نتیجهٔ یک رشته پیوندهائی است که بین يك دسته محرك و يك دسته پاسخ برقرار می‌شود و در زبان عادی «عادت» نامیده می‌شود. دربارهٔ اینکه این پیوندها یا انعکاس‌های مشروط چگونه ایجاد می‌شوند رفتار گرایان نظرهای متفاوتی دارند که مجال طرح همهٔ آنها در اینجا نیست. در میان روانشناسان رفتار گرا اسکینر (B.F. Skinner) استاد روانشناسی دانشگاه هاروارد بیش از همه دربارهٔ یادگیری حیوانات مطالعات آزمایشگاهی انجام داده و نظریات او در این زمینه بین روانشناسان شناخته و رایج است؛ و هم او است که در کتاب «رفتارزبانی» خود کوشیده اصولی را که از یادگیری حیوانات استنتاج کرده در توجیه زبان‌آموزی کودک نیز به کار بندد.

در نظر رفتار گرایان یادگیری زبان عبارتست از ایجاد شدن يك رشته عادات صوتی در کودک. پدر و مادر و اطرافیان با خود و کودک صحبت می‌کنند. کودک به صداها و کلمات آنان گوش می‌دهد و بتدریج شروع به تقلید آن صداها می‌کند. در این تلاش گاهی موفق می‌شود و گاهی نمی‌شود، یعنی گاهی درست تقلید می‌کند و گاهی غلط. وقتی صداها می‌که تولید می‌کند شبیه به صداهای زبان بزرگسالان باشد، گفتهٔ او مفهوم می‌شود و چیزی را که دلخواه او است به دست می‌آورد. این

موفقیت یا پاداش باعث تشویق کودک در به کار بردن مجدد آن الگوی صوتی در موقعیت‌های مشابه می‌شود. ولی وقتی صداهائی که تولید می‌کند شبیه به صداهاى بزرگسالان نباشد، یا گفتهٔ او مفهوم نمی‌شود و دلخواه خود را به دست نمی‌آورد و یا بزرگسالان متوجه اشتباه او می‌شوند و گفتهٔ او را اصلاح می‌کنند و در نتیجه رفتار زبانی او با عدم تأیید بزرگسالان مواجه می‌شود. در هر دو حال، عدم موفقیت او باعث تضعیف و از بین رفتن آن الگوی صوتی نادرست می‌شود. و با اعتقاد رفتار گرایان سرانجام به این ترتیب کودک رفته رفته زبان مادری خود را یاد می‌گیرد. مشاهدات روزمره ظاهراً توجه رفتار گرایان را دربارهٔ زبان آموزی کودک تأیید می‌کند. مثلاً کودک حیوان بخصوصی را در موقعیت‌های مختلف می‌بیند و همواره واژه سک را نیز در ارتباط با آن می‌شنود و بالاخره یاد می‌گیرد که هر وقت بخواهد به آن حیوان اشاره کند باید کلمهٔ سک را به کار برد. اگر این کودک در محیط فرانسه زبان بزرگ شود واژه Chien را برای اشاره به این حیوان به کار خواهد برد و اگر در محیط آلمانی زبان بزرگ شود واژه Hund را به کار خواهد برد. بنابراین چنین می‌نماید که تجربهٔ ما بر توجه رفتار گرایان دربارهٔ زبان آموزی کودک صحه می‌گذارد. ولی با توجه به پژوهش‌های تازه باید گفت آنچه رفتار گرایان در این زمینه می‌گویند حقیقت است ولی تمام حقیقت نیست.

ما بعداً باین سؤال باز خواهیم گشت و توضیح خواهیم داد که چرا می‌گوئیم توجیهی از آنگونه که رفتار گرایان عرضه می‌کنند حقیقت است ولی تمام حقیقت نیست. اما قبلاً باید چند نکته دیگر را روشن گردانیم. نخست لازم است در نظر داشته باشیم که در میان مسائل

گوناگونی که روانشناسی زبان باید به آن پاسخ گوید، امروز مهمترین و غامضترین مسأله این است: كودك چگونه زبان مادری خود را یاد می گیرد؟ ممکن است این سؤال بسیار پیش پا افتاده به نظر بیاید. ولی باید همواره بیاد داشته باشیم که پیش پا افتاده یا عادی بودن يك پدیده باین معنی نیست که توجیه علمی آن نیز متناسباً آسان است. عادی بودن يك پدیده بخاطر برخورد روزمره ما با آن است که موجب می شود ما وجود آن را بدیهی فرض کنیم، ولی توجیه علمی آن داستانی دیگر است. هزارها قرن بشر افتادن سیب از درخت را دیده بود و این امر برای او آنچنان عادی بود که به توجیهی احتیاج نداشت. ولی ذهن اندیشمند و علت جوی نیوتون می دانست که عادی بودن این پدیده آن را از توجیه علمی بی نیاز نمی کند.^۱

اهمیت این سؤال که كودك چگونه زبان مادری خود را می آموزد، شاید به توضیحی نیاز داشته باشد. زبانی که افراد بشر در سرتاسر جهان روزانه به کار می برند، اعم از اینکه انگلیسی، فارسی، عربی یا هر زبان دیگر باشد، نظامی است بسیار پیچیده. در واقع زبان پیچیده ترین نظامی است که انسان با آن سروکار دارد. کافی است باین نکته توجه کنیم که تا آنجا که از آثار تاریخی برمی آید لا اقل بیست و پنج قرن است که بشر به ساخت این نظام توجه کرده و برای شناختن قواعد آن تلاش

۱- تلاش نیوتون برای توجیه این پدیده، این حقیقت را روشن کرد که نیروئی که باعث افتادن سیب به زمین می شود همان نیروئی است که ماه را نیز در مدار معینی به دور زمین به دام انداخته است. پژوهش های بعدی نیوتون در همین زمینه به کشف قانونهای جاذبه عمومی انجامید که توانست حرکت سیارت را به دور خورشید توجیه کند. قوانین جاذبه عمومی چهره علم فیزیک و ستاره شناسی را عوض کرد و خود شالوده پژوهش ها و کشفیات بعدی دانشمندی چون انشتین قرار گرفت.

کرده است. دستور زبان‌هایی که از دیرباز تا کنون نوشته شده نتایجی است که تا حال از این پژوهش‌ها به دست آمده است. ولی علیرغم این همه تلاش، امروز هیچ‌زبانی نیست که به مفهوم فنی زبان‌شناسی برای آن دستور کاملی تدوین شده باشد. دستوریک زبان در مفهوم زبان‌شناسی یعنی تئوری آن زبان؛ یعنی مجموعه قواعدی که بتواند ساخت کلیه جمله‌های آن زبان را توصیف کند بدون اینکه چیزی را ناگفته یا مبهم گذارد. حتی برای زبان انگلیسی که بیش از همه زبانها، مخصوصاً در سالهای اخیر، مورد پژوهش قرار گرفته، چنین دستوری تدوین نشده است و انتظار نمی‌رود در آینده‌ای که فعلاً قابل پیش‌بینی باشد، تدوین چنین دستوری میسر گردد. و این نیست مگر بخاطر پیچیدگی نظام زبان. البته موفقیت زبان‌شناسان در تدوین دستوریک زبان تأثیری در کاربرد عملی آن ندارد. بقول پوانکاره «هرچند که سرچشمه ناشناخته باشد، جویبار همچنان به جریان خود ادامه میدهد.» اهل زبان قواعد زبان خود را عموماً می‌دانند و درست به کار می‌گیرند، اگرچه ممکن است خود یا حتی زبان‌شناسان نتوانند آن قواعد را توصیف کنند. مثلاً فارسی‌زبانان عموماً می‌دانند «را» در چه نوع جملاتی به کار می‌رود و در چه نوع جملاتی به کار نمی‌رود، ولی دستورنویسان زبان فارسی هنوز نتوانسته‌اند کاملاً توجیه کنند که قواعد حاکم بر کاربرد «را» در فارسی کدام است. البته هر یک از دستورنویسان در توجیه این عنصر زبان فارسی نظریاتی عرضه کرده‌اند، ولی اختلاف نظر وجود دارد و وجود اختلاف نظر خود گواه بر این است که مسأله از لحاظ نظری

۱- این جمله در آغاز کتاب عدد، زبان علم، توبیاس دانتزیگ، ترجمه مهندس عباس گرمان، انتشارات جیبی، ۱۳۴۹، آورده شده است.

کاملاً حل شده نیست. مثلاً چرا در فارسی کاملاً عادی است که گفته شود «دیدم داشت يك بچه‌ای را می‌زد» ولی غلط است یا لااقل غیرعادی است که گفته شود «دیدم داشت يك سیبی را می‌خورد»؟ از اینجاست که می‌گوئیم زبان پیچیده‌ترین نظامی است که انسان با آن سروکار دارد. ولی شگفت اینجاست که يك كودك طبیعی این نظام پیچیده را که محققان از توصیف کامل آن ناتوان هستند با سهولت و سرعتی حیرت‌انگیز در فاصلهٔ بین دو تا چهار سالگی که شالودهٔ زبان مادری نهاده می‌شود، یعنی حداکثر در دو سال و گاهی در مدتی کوتاه‌تر، یاد می‌گیرد. این توانائی از کجاست و توجیه آن را باید در کجاستجو کرد؟

نکتهٔ مهم دیگری که درخور توجه است این است که كودك این نظام پیچیده را بدون تعلیم یاد می‌گیرد. هیچکس، نه پدر، نه مادر و نه اطرافیان به كودك قواعد زبان را نمی‌آموزند، بلکه كودك خود آنها را استخراج می‌کند و به کار می‌بندد. به بیان دیگر، كودك در یادگیری زبان احتیاج به آموزش ندارد؛ فقط کافی است در محیطی که زبان صحبت می‌شود زندگی کند. البته گاهی اطرافیان اشتباهات او را اصلاح می‌کنند ولی هیچوقت برای او قواعد این نظام را توضیح نمیدهند، زیرا از يك طرف خود از عهدهٔ توجیه و تشریح آن بر نمی‌آیند و از طرف دیگر نیازی هم باین کار احساس نمی‌کنند. بنابراین، سؤال دیگری که در مقابل ما قرار می‌گیرد این است: چگونه كودك می‌تواند بدون اینکه کسی به او آموزش دهد این نظام پیچیده را فراگیرد و قواعد آن را استخراج کند؟ برای درک اهمیت این سؤال بد نیست از قیاسی استفاده کنیم. همه میدانیم که چهار عمل اصلی حساب در

حکم يك نظام است که کار آن، مثل هر نظام دیگر، از قواعدی پیروی می کند. ولی این نظام در مقایسه با نظام زبان بسیار ساده است. با وجود این، غیر ممکن است کسی بتواند در سن دو تا چهار سالگی چهار عمل اصلی حساب را به کودک یاد بدهد. بر فرض هم که این کار امکان داشته باشد، یقیناً انجام آن مستلزم تعلیم آگاهانه و بسیار دقیق است. ولی تصور این امر نیز خنده آور است که کسی انتظار داشته باشد که با قراردادن کودک در محیطی که اطرافیان همواره با صدای بلند سرگرم حساب کردن هستند کودک خود بخود عملیات حساب را یاد بگیرد. پس چگونه است که کودک می تواند تا سن چهار سالگی هسته اصلی زبان مادری خود را که نظامی این چنین پیچیده دارد با سهولت و بدون تعلیم آگاهانه یاد بگیرد؟ این پدیده شگفتی است که یقیناً به توجیه علمی نیازمند است.

یکی دیگر از ویژگیهای زبان آموزی کودک که بسیار درخور توجه است جنبه عمومی یا جهانی آنست. کودکان در سرتاسر جهان، قطع نظر از جامعه یا فرهنگی که در آن رشد می کنند و قطع نظر از پرورشی که در خانواده از آن برخوردار می شوند، در زبان آموزی از الگوی ثابتی پیروی می کنند. این الگو معمولاً با رشد جسمانی و سن کودک ارتباط دارد ولی نتیجه آن نیست و از نظم خاص خود پیروی می کند. مثلاً همه جا کودکان طبیعی اولین کلمه یا کلمات خود را موقعی بر زبان می آورند که تازه راه افتاده اند، یعنی بین ۱۰ تا ۱۲ ماهگی؛ همه جا کودکان در مقابل آهنگ یا لحن کلام زودتر واکنش نشان می دهند تا در مقابل معنی کلمات؛ همه جا فهم زبانی کودکان بر جنبه گویائی آنها پیشی می گیرد؛ همه جا کودکان سخن-

گفتن را با واژه‌های تکی آغاز می‌کنند. در حدود ۲ سالگی مرحله پیشرفته‌تری می‌رسد که کودک به ساختن جمله‌های دو یا سه کلمه‌ای می‌پردازد؛ این جمله‌ها همیشه صورت مقطع و ناقص دارند و از اینرو «گفتار تلگرافی» نام گرفته‌اند. در این مرحله است که جنبه زایشی زبان آشکار می‌شود زیرا ترکیباتی که کودک می‌سازد ساخته خود اوست و تکرار طوطی‌وار گفتار اطرافیان نیست. در فاصله بین دو تا سه سالگی واژگان کودک به سرعت رشد می‌کند و جمله‌های او از نظر دستوری پیچیده‌تر می‌شوند. دستوری که در زیربنای این جملات قرار دارد خاص کودک است و با دستور زبان بزرگسالان تفاوت دارد. در چهار سالگی شالوده زبان مادری کودک نهاده شده است؛ درباره هر چیز که در حوزه تجربه او باشد می‌تواند صحبت کند و حرف دیگران را نیز می‌تواند بفهمد، و اختلاف جملات او با جملات بزرگسالان بیشتر از نوع تفاوت‌های سبکی است تا دستوری. این ویژگیها، با همین نظم و با همین توالی، در زبان آموزی همه کودکان طبیعی در سرتاسر جهان مشاهده می‌شود. این ویژگیهای عمومی یا جهانی نیز مسأله دیگری است که یقیناً به توجیه علمی نیاز دارد.

اینکه چرا کودک زبان مادری خود را که نظامی این چنین پیچیده است با چنین سهولتی و در زمانی چنین کوتاه یاد می‌گیرد، اینکه چرا فراگیری زبان مادری احتیاج به آموزش آگاهانه ندارد و اینکه چرا زبان آموزی کودکان در سرتاسر جهان ویژگیهای ثابتی دارد مسائلی است که نظریه اجتماعی بودن زبان از عهده توجیه آن بر نمی‌آید. مثلاً اگر زبان پدیده‌ای صرفاً اجتماعی بود باید عوامل فرهنگی مختلف در ظهور و رشد آن مؤثر می‌افتاد نه اینکه، چنانکه مشاهده شد،

فراگیری آن بوسیلهٔ کودکان در همهٔ جوامع از الگوی واحدی پیروی نماید.

در سالهای اخیر عده‌ای از دانشمندان نظریهٔ دیگری که در واقع مکمل نظریهٔ اجتماعی زبان است عرضه کرده‌اند. از میان زیست‌شناسان اریک لن‌برگ (Eric H. Lenneberg) استاد دانشگاه هاروارد، از میان زبان‌شناسان نوآم چامسکی (Noan Chomsky) استاد زبان‌شناسی ام. آی. تی.، از میان روان‌شناسان راجر برون (Roger Brown) استاد دانشگاه هاروارد و جرج میلر (George Miller) استاد دانشگاه راکفلر را باید به‌عنوان سرشناسان این گروه نام برد. بنابر نظر این گروه، زبان دارای یک شالودهٔ زیستی است که از راه تکامل، در طول قرن‌ها حاصل شده و در هنگام تولد ذاتی ذهن هر کودک انسانی است. زبانی که کودک از اجتماع خود یاد می‌گیرد در حکم روبنائی است که بر این شالودهٔ ژنتیکی قرار می‌گیرد. به نظر این محققان، آنچه را که در مورد زبان‌آموزی کودک از راه نظریهٔ اجتماعی زبان نمی‌توان توجیه کرد، در قالب این نظریه بخوبی می‌توان توجیه نمود. از اینجاست که قبلاً گفتیم آنچه رفتار گرایان دربارهٔ زبان‌آموزی کودک می‌گویند حقیقت است ولی تمام حقیقت نیست.

پیش از اینکه به توضیح بیشتری در این زمینه بپردازیم لازم است معنی چند اصطلاح را روشن گردانیم. یکی از این اصطلاحات وراثت است. وراثت به‌مجموع ویژگی‌های بدنی و روانی گفته می‌شود که از راه نطفه از پدر و مادر به‌فرزند منتقل می‌شود. همچنین به‌فرایند یا عمل انتقال این ویژگی‌ها نیز وراثت گفته می‌شود. بنابراین ارثی (یا فطری یا ذاتی یا ژنتیکی) به‌خصوصیتی گفته می‌شود که از راه وراثت به

موجود (که در بحث ما انسان است) منتقل شده باشد. درباب اینکه موجود بطور کلی ویژگی‌هایی را چه روانی و چه بدنی از پدر و مادر خود به ارث می‌برد همه روانشناسان و زیست‌شناسان اتفاق نظر دارند، ولی در جزئیات امر و در تشخیص اینکه آیا خصوصیت معینی را باید ارثی دانست یا نه و اگر ارثی است آیا یادگیری در آن بکلی بی‌اثر است یا نه، اتفاق نظر ندارند. درمورد خصوصیات بدنی که نمود عینی دارند، مانند رنگ چشم یا موی سر و غیره، این اختلاف نظرها بسیار کمتر است، ولی در مورد ویژگی‌های ذهنی یا روانی که مستقیماً در معرض مشاهده نیستند، بلکه از روی رفتاری که از آنها ناشی می‌شود مورد بررسی قرار می‌گیرند، اختلاف نظر فراوانتر است. مثلاً در این که هوش خصوصیتی است ارثی روانشناسان اختلاف نظر ندارند ولی در این که آیا تجربه و یادگیری در رشد هوش مؤثر است یا نه و اگر مؤثر است این تأثیر تا چه اندازه و چگونه است همداستان نیستند.

سؤال مهمی که می‌توان در اینجا مطرح کرد این است: از میان خصوصیاتی که از پدر و مادر به فرزند منتقل می‌شوند چه ویژگی‌هایی فطری یا ذاتی نوع هستند؟ به بیان دیگر کدام خصوصیات هستند که در نتیجه تکامل زیستی نوع در طول قرن‌ها بوجود آمده و اکنون در همه افراد آن نوع یافت می‌شوند. خصوصیات تکاملی نوع نیز از طریق پدر و مادر به موجود منتقل می‌شوند، ولی پدر و مادر در وجود یا عدم آن دخالتی ندارند. مثلاً اینکه رنگ چشم ما چگونه باشد به این بستگی دارد که از چه پدر و مادری متولد شده باشیم ولی این که روی دو پا بطور قائم راه می‌رویم یا اینکه دُم نداریم یا اینکه دندانهای شیری ما در سن معینی می‌ریزد و بجای آن دندانهای تازه می‌روید به پدر و مادر

خاصی بستگی ندارد: اینها خصوصیات است مربوط به نوع انسان. درمورد ویژگیهای نوعی که جنبه جسمانی دارند باز اتفاق نظر میان دانشمندان بسیار است، ولی درمورد ویژگیهایی که مربوط به ساخت ذهن انسان میشود، یعنی ویژگیهایی که درجریان تکامل انسان بوجود آمده و به عنوان ویژگیهای نوعی ذاتی ذهن هراسانی شده است اختلاف نظر بسیار است.

یکی از این کشمکشهای علمی درباره بود یا نبود «مفاهیم ذاتی» بوجود آمده است. منظور از مفاهیم ذاتی این است که ذهن انسان آنچنان ساخته شده که بعضی مفاهیم را که زائیده تجربه نیست از پیش در خود دارد و نیازی به آموختن آنها ندارد؛ و نیز این که این مفاهیم شکل کلی دانشی را که بعداً در اثر تجربه از راه حواس برای انسان حاصل می شود تعیین می کنند. منشأ این فکر به فلاسفه رواقی یونان و به سه قرن قبل از میلاد برمی گردد. در فلسفه جدید، دکارت در قرن هفدهم مفاهیم را به سه دسته تقسیم کرد و یک دسته را ذاتی ذهن دانست. سپس لایبنیتز و کانت نیز همین فکر را به شکل دیگری بیان کردند. از سوی دیگر فلاسفه ای که به تجربه گرا معروفند وجود چنین ساختی را برای ذهن نمی پذیرند و معتقدند که هیچ مفهومی پیش ساخته و ذاتی ذهن نیست و همه مفاهیمی که در ذهن وجود دارد از راه تجربه حاصل شده است. جان لاک و دیوید هیوم از سرشناسان این مکتب فلسفی هستند. بطوریکه قبلاً اشاره شد، رد یا اثبات این نظریات کار ساده ای نیست زیرا ذهن انسان نمی تواند مستقیماً در معرض مشاهده قرار گیرد، بلکه باید بطور غیر مستقیم از راه بررسی آثار یا رفتار ناشی از آن مورد مطالعه واقع شود. در مقابل قبول و رواج تجربه-

گرائی به عنوان پایه علوم تجربی، نظریه مربوط به وجود مفاهیم ذاتی در ذهن چندان مورد قبول واقع نشد و نزدیک به سه قرن تقریباً به دست فراموشی سپرده شد تا اینکه چامسکی زبانشناس معاصر امریکائی بسا پژوهش‌های تازه خود در زبانشناسی تضاد این دو مکتب را در حوزه‌های فلسفه، روانشناسی و زبانشناسی به نحو تازه‌ای مطرح ساخته است.

چامسکی که نظریات خود را دنباله اندیشه‌های دکارت می‌داند معتقد است که کودک انسان آنچنان ساخته شده که ذهن او در هنگام تولد درباره ساخت بنیادی زبان تصورات ناآگاه و پیش ساخته‌ای دارد و همین شالوده فطری است که یادگیری زبان را برای او تا این حد آسان می‌کند. به نظر او وجوه اختلاف زبانهای انسانی که در سرتاسر جهان پراکنده‌اند بسیار کمتر از وجوه اشتراك آنها است. در واقع زیر قیافه متفاوت زبانها یکنواختی‌های فراوانی مشاهده میشود. این یکنواختی‌ها يك دسته اصول کلی هستند که ناظر بر ساخت همه زبانها می‌باشند و امروز به آنها «همگانیهای زبانی» گفته می‌شود. همگانیهای زبانی تظاهر مفاهیم کلی و پیش ساخته‌ای است که ذاتی ذهن همه انسانها است و از راه تکامل در طول قرن‌ها حاصل شده و امروز جزو ویژگیهای جدانشدنی افراد نوع انسان شده است. چامسکی می‌گوید «اگر زبانی مصنوعی ساخته می‌شد که برخی از این اصول کلی را نقض می‌نمود، آنوقت آن زبان یا هرگز آموخته نمی‌شد یا اینکه با راحتی و کار آئی که يك کودک طبیعی هر زبان انسانی را یاد می‌گیرد، فراگرفته نمی‌شد.» چامسکی معتقد نیست که کودک تمام جنبه‌های زبان مادری خود را از راه پیوند محرك و پاسخ می‌آموزد،

آنچنانکه رفتار گریبان از روی مطالعات آزمایشگاهی که روی حیوانات انجام داده اند نتیجه می گیرند. به نظر او کودک اطلاعات زبانی را که از محیط دریافت می کند با توجه به ساخت ذهنی خود نظام می بخشد و در هر مرحله از رشد زبانی خویش برای زبانی که در معرض آن قرار گرفته «دستوری» استخراج می کند و جمله های خود را، نه به تقلید ناقص از جمله های بزرگسالان، بلکه با توجه به آن دستور، یعنی براساس قواعدی که تا آن مرحله استنباط کرده است، تولید می کند. هرچه کودک بیشتر در معرض زبان قرار گیرد و بر اطلاعات زبانی او افزوده شود، بیشتر در دستور زبانی که برای خود ساخته تجدید نظر می کند تا اینکه سرانجام بین چهار تا پنج سالگی دستور زبان او، یعنی مجموعه قواعدی که زیربنای تولید و درک جملات زبان مادری اوست، به دستور زبان بزرگسالان شباهت بسیار نزدیک پیدا می کند. پس، بنابر توجیه چامسکی و طرفداران او، تکامل تدریجی انسان عامل بسیار مؤثری در شکل پذیری زبان او به حساب می آید.

یکی دیگر از اصطلاحاتی که باید معنی آن را روشن کنیم رشد است. رشد در اصطلاح روانشناسی و زیست شناسی یعنی از قوه به فعل آمدن خصوصیات یا رفتار ذاتی موجود. خصوصیات که ارثی یا ذاتی انسان هستند يك دفعه بروز نمی کنند، بلکه با گذشت زمان به تدریج و با توالی مشخصی آشکار می شوند. مثلاً در همان لحظه ای که نطفه موجود انسان تشکیل می شود نر یا ماده بودن او نیز از لحاظ ژنتیک مشخص شده است، ولی چندماه بطول میانجامد تا جنین آلت تناسلی نرینه یا مادینه پیدا کند و جنسیت او به ظاهر نیز مشخص گردد. حتی پس از تولد سالها زمان لازم است تا غدد تناسلی او به کار افتند و آثار

بدنی دیگر که تمایز دهندهٔ زن و مرد هستند نمایان گردند، و بالاخره رفتار جنسی زنانه و مردانه بروز کند و مرحله‌ای که آن را بلوغ می‌نامیم فرارسد. همهٔ این تغییرات بالقوه در نطفه وجود دارند ولی بروز آنها مستلزم گذشت زمان و نمو کردن و بالیدن موجود است. باین فرایند که بی‌شبهات به باز شدن تدریجی يك طومار مصور نیست رشد یا بالش گفته می‌شود. رفتاری که ناشی از رشد موجود باشد با دو مشخصهٔ مهم باز شناخته می‌شود. یکی توالی ثابت آن است: بدین معنی که مراحل گوناگون این نوع رفتار زنجیروار بدنبال هم فرا می‌رسند و هیچوقت در نظم آنها اختلالی بروز نمی‌کند. حتی اوضاع متفاوت اقلیمی، فرهنگی و شیوه‌های مختلف پرورش کودک نیز نمی‌تواند این نظم را درهم ریزد. مثلاً در راه افتادن کودک مرحلهٔ نشستن همیشه قبل از خزیدن و خزیدن همیشه قبل از راه رفتن فرا می‌رسد و این پدیده در همه‌جا به همین صورت است. دوم این که رفتار ناشی از رشد به تعلیم احتیاج ندارد. تا زمان برای بروز رفتاری فرانسیده باشد، هر قدر هم به کودک تعلیم داده شود، آن رفتار بروز نخواهد کرد و چون زمان آن فرارسیده باشد بدون اینکه نیازی به تعلیم داشته باشد خود بخود بروز خواهد کرد. مثلاً با تعلیم نمی‌توان به کودک هفت ماهه راه رفتن یاد داد ولی وقتی بده تا دوازده ماهگی برسد، بدون اینکه نیازی به تعلیم داشته باشد، خود به‌راه خواهد افتاد. در واقع این شعر معروف ایرج- میرزا که از راه حق شناسی دربارهٔ مادر می‌گوید:

دستم بگرفت و پایا برد تاشیوهٔ راه رفتن آموخت

اگرچه شیواست، ولی با حقایق علمی سازگار نیست: کودک راه رفتن را از مادر خود یاد نمی‌گیرد. اگر راه رفتن را با مهارتی چون شنا کردن

مقایسه کنیم، نقش رشد آشکارتر می شود. شنا رفتاری نیست که بروز آن ناشی از رشد باشد. بهمین دلیل باید آن را با تعلیم و آگاهانه یاد گرفت. علاوه بر این چنین نیست که وقتی کودک به سن معینی رسید این رفتار خود بخود در او ظاهر شود و مراحل تکوینی خود را با توالی ثابتی به پیماید. از اینرو بسیاری از مردم هیچوقت شنا کردن را نمی آموزند و بقیه نیز آن را در مراحل مختلف سنی و با درجات مختلف مهارت و با سبک های متفاوت فرامی گیرند. اگر زبان آموزی کودک را با راه رفتن و شنا کردن مقایسه کنیم می بینیم بیشتر به راه رفتن شباهت دارد تا شنا کردن زیرا، چنانکه قبلاً توضیح داده شد، فراگیری آن به تعلیم آگاهانه احتیاج ندارد و از سوی دیگر، در سن معینی ظاهر می شود و مراحل تکوینی خود را با توالی و نظم خاصی می پیماید. البته اگر کودک در معرض زبان قرار نگیرد هیچوقت زبان در او پرورش نخواهد یافت ولی این امر درباره دیگر رفتارهای ناشی از رشد نیز صادق است که اگر شرایط محیطی لازم برای بروز آنها وجود نداشته باشد، ظاهر نخواهند شد. راه رفتن رفتاری است ناشی از رشد که چگونگی آن نتیجه تکامل انسان است. بهمین اعتبار ظهور زبان نیز ناشی از رشد طبیعی کودک است و تکامل انسان در تعیین سیر تکوینی آن نقشی بعده دارد.

یکی دیگر از مفاهیمی که باید به توضیح آن بپردازیم نقش پذیری^۱ (imprinting) است. در بعضی از حیوانات برای یادگیری بعضی از رفتارها در مرحله معینی از رشد استعداد خاصی بروز می کند که تا

۱- اصطلاح «نقش پذیری» در برابر imprinting را نویسنده از دکتر محمود بهزاد گرفته است.

مدت محدودی باقی می ماند. چنانچه در این دوره از این استعداد بهره برداری شود، آن رفتار بخصوص آموخته می شود ولی اگر آن دوره سپری شود و یادگیری صورت نگیرد، دیگر آن رفتار آموخته نمی شود. مثلاً بعضی از پرندگان چنان زاده نشده اند که حتماً آواز مخصوص خودشان را تولید کنند، بلکه با این استعداد زاده شده اند که بتوانند تولید کردن هر صدایی را یاد بگیرند. ولی پس از اینکه پرنده در این دوره بخصوص آواز خاصی را (که معمولاً آواز پرنده مادر است که همواره در کنار اوست) یاد گرفت، برای بقیه عمر همان آواز را تولید خواهد کرد. از سوی دیگر اگر چنین پیش آید که پرنده در این دوره شکوفایی نتواند آوازی یاد بگیرد، دیگر هرگز آن را یاد نخواهد گرفت. چنین است دانه برچیدن جوجه ها که از راه نقش پذیری یاد گرفته می شود. در آغاز تولد هر نقطه روشنی می تواند محرک واقع شود تا جوجه به زمین نوک بزند و در نتیجه این کار جوجه برای تمام عمر دانه برچیدن را یاد می گیرد. در يك آزمایش وقتی جوجه هایی را در تاریکی بزرگ کردند و برای دو هفته با دستگاه دانه دادند و سپس در نور روز آوردند، متوجه شدند که آنها اگر چه در میان انبوه دانه باشند و از گرسنگی نیز نزدیک به تلف شدن باشند، نوک نمی زنند و دانه بر نمی چینند.

زبان آموزی کودک را می توان پدیده ای از مقوله نقش پذیری دانست با این تفاوت که دوره آن در مقایسه با پدیده های مشابه که در حیوانات دیگر مشاهده می شود، نسبتاً طولانی تر است. لن برگ در فصل چهارم کتاب خود بنام «شالوده های زیستی زبان» شواهد فراوانی ارائه می دهد که نشان می دهد این دوره نقش پذیری برای زبان بین ۲ تا

۱۲ سالگی محدود شده است؛ یعنی کودک انسان زودتر از دو سالگی نمی‌تواند آموختن جنبه‌های اساسی زبان را آغاز کند و هرآینه به علتی تا حدود دوازده سالگی زبان نیاموخته باشد، امکان یادگیری آن را برای همیشه از دست داده است. به نظر می‌رسد که این محدودیت با ساخت و رشد مغز رابطه داشته باشد. مغز کودک انسان در هنگام تولد بسیار ناقص است ولی در دو سال اول به سرعت رشد می‌کند. در این دو سال تقریباً ۳۵٪ بروزن آن افزوده می‌شود، یعنی تقریباً چهار-برابر ونیم می‌شود، درحالی‌که در ده سال بعد این افزایش وزن فقط ۳۵٪ است. وقتی زبان در کودک ظاهر می‌شود، یعنی در حدود دو-سالگی، تقریباً ۶۰٪ رشد مغز کامل شده است و وقتی دوره پذیرایی زبان به پایان می‌رسد، یعنی در حدود بلوغ، رشد مغز نیز پایان یافته است. محدودیت دوره زبان‌آموزی ممکن است با ویژگی دیگر مغز نیز ارتباط داشته باشد. انسان در میان پستانداران تنها حیوانی است که بین دو نیمکره مغز او نوعی تقسیم کار بوجود می‌آید، باین معنی که مرکز هدایت‌کننده بعضی از فعالیت‌ها در یکی از دو نیمکره قرار می‌گیرد. زبان یکی از این فعالیت‌هاست که نیمکره چپ هدایت آن را بعهد می‌گیرد. قرار گرفتن مرکز زبان در نیمکره چپ چیزی نیست که از آغاز زبان‌آموزی کودک وجود داشته باشد، بلکه این کار کرد تخصصی بعدها و بتدریج حاصل می‌شود. در واقع بافت‌های مغز در کودکی انعطاف پذیر و زیادی دارند بطوریکه می‌توانند کارهای مختلف را بعهد بگیرند. از اینرو اگر آسیبی به نیمکره چپ وارد شود و زبان دچار اختلال شود، نیمکره راست به کمک می‌آید و کار بافت‌های آسیب‌دیده را جبران می‌کند و زبان پس از مدتی به حالت عادی باز می‌گردد. ولی این

انعطاف پذیری بتدریج از دست می‌رود و مرکز هدایت زبان هر چه بیشتر به نیمکره چپ واگذار می‌شود تا جایی که در سن بلوغ به حد نهایی خود می‌رسد. به نظر لن برگ و بعضی محققان دیگر، از دست رفتن انعطاف‌پذیری مغز و کامل شدن کنترل یک‌جانبهٔ زبان عامل دیگری است که حدنهایی زبان‌آموزی را در حدود بلوغ محدود می‌کند.

در اینجا می‌توان سؤال مهمی را مطرح کرد: آیا تاکنون موردی پیدا شده که انسانی به علت سپری شدن دورهٔ پذیرایی امکان یادگیری زبان را از دست داده باشد؟ واضح است که ایسن نوع آزمایشات را بطور عمدی نمی‌توان روی انسان انجام داد و اگر جوابی برای این سؤال باشد باید آن را در مطالعه وضع کود کانی که از جامعه انسانی بدور مانده‌اند، جستجو کرد. راجر برون در کتاب خود بنام «کلمات و اشیاء» این اطلاعات را جمع‌آوری و ارزیابی کرده است که ما تکه‌هایی از آن را در اینجا نقل می‌کنیم. تا سال ۱۷۵۸ که یکی از طبیعی‌دانان فهرستی منتشر می‌کند، ۹ مورد از این کودکان شناخته شده بودند که از همه متأخرتر کودکی بود از هانووور در آلمان که در سال ۱۷۲۴ پیدا شد که او را پی‌تر وحشی خواندند. از آن تاریخ به بعد تقریباً ۳۰ مورد دیگر نیز کشف شده است. این کودکان را باید به سه گروه تقسیم کرد: اول آنهایی که بوسیله حیوانات وحشی بزرگ‌شده و هرگز با انسان تماس نداشته‌اند؛ دوم آنهایی که در اوایل زندگی در اجتماع زیسته‌اند تا جایی که این توانائی‌ها را پیدا کرده‌اند که بعداً که از اجتماع رانده شده یا گریخته‌اند توانسته‌اند در جنگل‌ها زنده بمانند؛ سوم آنهایی که پدر یا مادر، آنها را در جایی زندانی کرده و بجز قوت لایموتی به آنها نداده‌اند و تا وقتی کشف شده‌اند بجز همان لحظات کوتاه تماسی با

جامعه انسانی نداشته‌اند. در تمام مواردی که تاکنون کشف شده، از هر يك از سه گروه که باشد، كودك فاقد زبان بوده است.

در سپتامبر ۱۷۹۷ سه نفر که در جنگل‌های اوریون (Aveyron) در فرانسه به سیاحت مشغول بودند به کودکی لخت و عور و وحشی برخوردند که در حدود دوازده سال داشت. وقتی آنها سعی کردند او را بگیرند، كودك خواست از درختی بالا رود و از چنگ آنها بگریزد، ولی بالاخره گرفتار شد. چندین سال قبل هم کسانی این كودك را در همین ناحیه دیده بودند که به دنبال بلوط و ریشه گیاهان می‌گشت تا از آنها تغذیه کند. این كودك را به پاریس آوردند و در قفسی به معرض نمایش گذاشتند. رفتار و قیافه كودك کاملاً حیوان‌وار بود: بدن او جرم گرفته و کثیف و پر از آثار زخم و خراش بود؛ زبان نداشت؛ یرتمه می‌رفت و زوزه می‌کشید؛ هر چیز کثیفی را می‌خورد؛ بهر کس که باو نزدیک می‌شد چنگ می‌زد و گاز می‌گرفت؛ در قفس، مانند حیوانات باغ وحش، بدون وقفه تکان می‌خورد و تقلا می‌کرد و نسبت به چشمان حیرت‌زده کسانی که باو خیره شده بودند بی‌اعتنا بود. يك پزشك فرانسوی بنام ایتار (Itard) داوطلب شد که این كودك را تربیت کند و نیز اینکه باو زبان فرانسه بیاموزد. ایتار نام این كودك را ویکتور گذاشت و پنج سال تمام صرف تربیت او کرد. در پایان این دوره، پیشرفت ویکتور از نظر رفتار اجتماعی قابل ملاحظه بود. بطور کلی او قیافه و رفتار يك جوان متمدن فرانسوی را پیدا کرده بود. ولی پیشرفت او از نظر زبان مایوس‌کننده بود. ویکتور در فهم زبان‌اندکی پیشرفت کرد و مخصوصاً توانست تعدادی کلمات و جملات ساده را بخواند و بفهمد ولی پیشرفت او در سخن گفتن تقریباً صفر بود. بجز

دو کلمه «Oh, Dieu!» و «Lait» که آنها را نیز به صورت بسیار ناقص و نارسائی تلفظ می کرد، هیچ کلمه دیگری نمی توانست بر زبان بیاورد. عدم موفقیت این کودک در آموختن زبان، پس از پنج سال تلاش، برای معلم او آنقدر مأیوس کننده بود که وی در گزارش خود نوشت که این کودک از قوای عقلانی يك کودک عادی برخوردار نیست. ولی بر اساس نظریه نقش پذیری می توان برای عدم موفقیت وی توجیه دیگری ارائه کرد: چون ویکتور دوره پذیرائی زبان را پشت سر گذاشته و در این دوره زبان نیاموخته بود، احتمالاً استعداد فطری برای فراگیری زبان در او تلف شده بود و باین اعتبار تلاش معلم او که می خواست بین ۱۲ تا ۱۷ سالگی به او زبان بیاموزد نتیجه ای جز آنچه به دست آمده نمی توانست داشته باشد.

مورد دیگر مربوط به دو دختر است که بوسیله گرگ بزرگ شده اند. بعضی از هندیان، بنا به عقاید خرافاتی خود، از کشتن گرگ احتراز می کنند و در نتیجه در آن نواحی گرگ فراوان یافت می شود. از سوی دیگر، بعضی هندیان کودکان ناخواسته خود را بر سر راه می گذارده اند. طبعاً بسیاری از این کودکان تلف می شده یا بوسیله گرگ خورده می شده اند ولی ندرتاً نیز اتفاق افتاده که یکی از این کودکان بوسیله گرگ به لانه حمل شده و مانند گرگ بچه ای بزرگ شده است. در سال ۱۹۲۰ به يك روحانی خبر رسید که حیوانی انسان نما همراه با چند گرگ دریکی از دهات هندوستان مشاهده شده است. این روحانی که سینگ (Singh) نام داشت يك شب با گروهی از اهل محل در کمینگاهی به تماشا می نشیند و گرگ ماده ای را می بیند که با بچه های خود از لانه اش که در دامنه تپه ای قرار داشت بیرون می آید.

سینگ احساس می‌کند که دوتا از بچه‌های گرگ، با وجود اینکه روی چهار پا راه می‌روند، بانسان شباهت دارند. او تصمیم می‌گیرد که لانه گرگ را خراب کند، ولی بومیان ده از این کار سر باز می‌زنند. سرانجام با کمک کارگرانی که از نقاط دیگر استخدام می‌کند به لانهٔ گرگ حمله می‌برد. گرگ ماده برای دفاع بیرون می‌پرد و فوراً کشته می‌شود. سپس کارگران مدخل لانه را می‌کشایند و در درون آن چهار موجود کوچک می‌یابند که مانند يك توپ بزرگ بهم چسبیده‌اند. این چهار موجود، دو گرگ بچه و دو دختر بچه بودند.

یکی از این دو دختر که کامالا (Kamala) نامیده شد در حدود هشت سال داشت و دیگری که امالا (Amala) خوانده شد فقط یکسال و نیم داشت. رفتار و قیافهٔ آنها کاملاً گرگ گونه شده بود: بعلت راه رفتن روی دست و پا، کف دست و سر زانوی آنها پینه ضخیم بسته بود؛ غذا را با صدای بلند بو می‌کردند و لوله‌های بینی را تکان می‌دادند؛ موقع خوردن و آشامیدن دهان خود را پائین می‌آوردند و به لب بشقاب می‌گذاشتند؛ گوشت خام می‌خوردند و آن را با دندان‌های خود قطعه قطعه می‌کردند؛ شب زوزه می‌کشیدند؛ از کودکان دیگر می‌گریختند ولی به دنبال سگ و گربه می‌رفتند؛ شب گلوله‌وار بهم می‌چسبیدند و روی زمین می‌خوابیدند. آقا و خانم سینگ به تربیت این دو کودک همت گماشتند. دختر کوچک یکسال بعد مرد ولی در این مدت کمی زبان یاد گرفت و پیشرفت او نیز امیدوار کننده شده بود. اما دختر بزرگتر ده سال دیگر زندگی کرد و در ۱۸ سالگی مرد. در این مدت یاد گرفت که راست راه برود، لباس بپوشد و نسبت به مریان خود واکنش عاطفی نشان بدهد. همچنین یاد گرفت که اندکی صحبت کند.

نتیجه‌ای که از زبان‌آموزی این دو کودک به دست آمد همان است که از محدودیت دوره زبان‌آموزی انتظار می‌رود: دختر کوچکتر بیشتر زبان یاد گرفت و پیشرفت او امیدوارکننده شد؛ دختر بزرگتر که هشت سال از عمرش گذشته بود کمتر زبان یاد گرفت و لسی در هر حال موفقیت او از ویکتور که زبان‌آموزی را بعد از ۱۲ سالگی آغاز کرده بود، بیشتر بود. اگر این دختر از تعلیم مربی متخصصی برخوردار می‌شد، احتمالاً موفقیت او چشمگیرتر می‌شد.

در سال ۱۹۳۷ در ایالت اوهایو در آمریکا دختر بچه‌ای کشف شد که تا سن شش سال و نیمی از چشم اجتماع بکلی دور مانده بود. این دختر که فرزند نامشروع یک مادر کر و لال بود همواره در یک اطاق تاریک و دور از چشم همگان با مادر خود زندگی کرده بود. این دختر که بعداً ایزابل نامیده شد از بسیاری جهات رفتاری شبیه به حیوانات پیدا کرده بود: هراسان، پر خاشخو و بدون نیروی تکلم. فقط می‌توانست صداهای خشنی از حنجره خود بیرون بیاورد و نیروی شنوایی او آنچنان بیکار مانده بود که گوئی کر بود. ایزابل را به دست گروهی پزشک و روانشناس کار آزموده سپردند و در ضمن، برنامه زبان‌آموزی او نیز آغاز شد. یک هفته کار فشرده لازم بود تا ایزابل بتواند حنجره خود را به کار اندازد. کمی بیش از دوماه طول کشید تا او توانست جمله‌های ساده‌ای ترکیب کند. نه ماه بعد توانست کلمات و جملات نوشته را بشناسد و حتی توانست بنویسد. ایزابل تمام مراحل زبان‌آموزی را با همان توالی و ترتیب ثابت که در کودکان طبیعی مشاهده می‌شود پشت سر گذاشت و رشد زبانی کودکان عادی را پیدا کرد، با این تفاوت که آهنگ رشد زبانی او سریع‌تر و زمانی که در

هر مرحله در ننگ می نمود کوتاها تر بود. نتیجه ای که از زبان آموزی ایزابل به دست آمد با آنچه درباره محدودیت دوره زبان آموزی گفته شد تطبیق می کند: از آنجا که سن او از مرز بلوغ نگذشته بود، طبق این نظریه میبایست بتواند گذشته را جبران کند و همین نتیجه نیز به دست آمد. نکته دیگری که در خور توجه است اینست که ایزابل مراحل زبان آموزی را با توالی عادی ولی با آهنگی سریع تر پیمود. توجه این امر این است که چون کودک به رشد کافی رسیده ولی از آن بهره برداری نشده بود، مجبور نبود در هر مرحله باندازه يك کودک معمولی توقف کند تا رشد او کامل شود و به مرحله بعد وارد شود. نظیر همین وضع نیز در کودک کانی دیده می شود که در همین سنین دچار آسیب مغزی می شوند و زبان خود را از دست می دهند. این کودکان با آهنگی سریع تر ولی با طی همان مراحل عادی زبان آموزی دوباره زبان را یاد می گیرند.

شواهدی که در بالا ارائه شد، اگر درست تعبیر شده باشد، نشان می دهد که دوره زبان آموزی بین حدود ۲ و ۱۲ سالگی محدود شده است. اگر چنین باشد، این دلیل دیگری است که نشان می دهد زبان آموزی دارای شالوده های زیستی مشخصی است که وضع آن را از یادگیریهای دیگر که صرفاً جنبه اجتماعی و قراردادی دارند متمایز میکند. به بیان دیگر نشان می دهد که تکامل زیستی انسان در این جنبه زبان نیز مانند جنبه های دیگر، نقش تعیین کننده ای بعهده داشته است.

کتابهایی که در نوشتن این مقاله مورد استفاده قرار گرفته‌اند

1. Roger Brown, *Words and Things*, The Free Press, 1968.
2. Suzan H. Houston, *A Survey of Psycholinguistics*, Mouton, 1972.
3. John Lyons, *Chomsky*, Fontana, 1970.
4. Eric H. Lenneberg, *Biological Foundations of Language*, John Wiley & Sons, 1967.

جامعه‌شناسی زبان

جامعه‌شناسی زبان نام شاخه علمی تازه‌ایست که از محل تلاقی زبان‌شناسی و جامعه‌شناسی جوانه زده است، همچنانکه روانشناسی زبان نیز از مرز مشترك زبان‌شناسی و روانشناسی روئیده است. زبان‌شناسی، زبان را فارغ از فرد یا گروه یا جوامعی که آن را به کار می‌گیرند مطالعه می‌کند. زبان‌شناسی بطور کلی می‌کوشد باین سؤال پاسخ گوید که زبان به‌عنوان يك نظام چگونه ساخته شده و چگونه کار می‌کند. وقتی زبان در ارتباط با فردی که آن را به کار می‌برد مورد نظر باشد - یعنی با سؤالاتی از اینگونه سروکار داشته باشیم که فرد چگونه زبان مادری خود را یاد می‌گیرد، چگونه آن را به کار می‌برد، کاربرد زبان روی فرایندهای ذهنی او چون تفکر، استدلال و شناخت او از جهان خارج چه تأثیری دارد و غیره - با شاخه علمی تازه‌ای سروکار خواهیم داشت که به آن روانشناسی زبان گفته می‌شود. وقتی زبان در ارتباط با گروه یا جامعه مورد مطالعه قرار گیرد، یعنی به‌عنوان ابزار ارتباط بین افراد اجتماع مطرح باشد، بررسی آن درحوزه شاخه علمی دیگری قرار می‌گیرد که به آن جامعه‌شناسی زبان گفته می‌شود. جامعه‌شناسی زبان مسائل گوناگون ولی مرتبطی را در برمی‌گیرد که از نظر آشنائی با آنها، در این گفتار به شرح بعضی از آنها خواهیم پرداخت.

قلمرو کشور و قلمرو زبان

در ذهن بسیاری از مردم این تصور وجود دارد که هر يك از کشورهای جهان زبانی مختص به خود دارند، بدین معنی که مثلاً مردم در انگلستان، انگلیسی؛ در روسیه، روسی؛ در بلژیک، بلژیکی؛ در سوئیس، سوئسی؛ در کنگو، کنگوئی صحبت می کنند. این تصویری است نادرست. قلمرو جغرافیائی يك کشور مسأله ایست سیاسی که مثل مسائل سیاسی دیگر دستخوش تغییر است؛ همواره این احتمال وجود دارد که موازنه سیاسی و نظامی موجود برهم خورد و مرزهای سیاسی يك کشور دگرگون گردد. ولی قلمرو کاربرد يك زبان مسأله ایست فرهنگی-تاریخی. مرزهای این قلمرو، از يك طرف، برخلاف مرزهای سیاسی، کاملاً بریده و مشخص نیست و از طرف دیگر این مرزها به سهولت و سرعت و پاپای دگرگونیهایی که در قلمرو جغرافیائی يك کشور ممکن است روی دهد متحول نمی شود. مثلاً با تجزیه شدن آلمان به آلمان شرقی و غربی یا با دو نیم شدن شهر برلن یا با وجود آمدن کره شمالی و کره جنوبی یا پیداشدن ویتنام شمالی و ویتنام جنوبی تغییرات قرینه ای در زبان مردمی که از نظر سیاسی در دو طرف مرز قرار می گیرند رخ نمی دهد. بنابراین، مرزهای زبانی يك کشور الزاماً بر مرزهای سیاسی آن منطبق نمی شود. از اینرو زبانهای یافت می شوند که قلمرو آنها از مرزهای سیاسی دو یا چند کشور می گذرد، مانند زبان فرانسه؛ یا کشورهایی وجود دارد که بیش از يك زبان در حوزه سیاسی آنها صحبت می شود، مانند هندوستان؛ یا کشورهایی یافت می شوند که زبانی خاص خود ندارند، مانند آمریکا یا سوئیس که زبانی بنام امریکائی یا سوئسی ندارند. البته کشورهایی یافت می شوند

که می‌توان گفت زبان خاص خود را دارند، ولی حتی در این کشورها نیز یکپارچگی کامل نیست، زیرا معمولاً اقلیت‌های کوچک و بزرگی در این کشورها زندگی می‌کنند که زبان آنها با زبان اکثریت تفاوت دارد. بنابراین باید گفت که موضوع «يك کشور و يك زبان» اگر مصداقی داشته باشد، بیشتر حالت استثنا بريك قاعدهٔ عمومی را دارد. عدم تطابق حوزهٔ کاربرد زبانها با قلمرو سیاسی کشورها، چه در قرون گذشته و چه در عصر حاضر، همواره منشأ مشکلات و گرفتاریهای فراوانی بوده است. یکی از این مشکلات که به کرات رخ داده مربوط به وقتی است که قومی فاتح سرزمینی را که مردم آن به‌زبانی دیگر صحبت می‌کنند ضمیمهٔ خاک خود می‌کند و می‌کوشد زبان خود را جانشین زبان آنها نماید. توجیهی که برای این کار ارائه می‌شود این است که اگر مردم این سرزمین همچنان به‌زبان بومی خود صحبت کنند، الحاق خود را به کشور تازه موقتی می‌دانند و همواره در صدد ماجراجوئی و تجزیه‌طلبی برمی‌آیند، درحالی‌که اگر به‌زبان کشور تازه صحبت کنند و زبان قبلی خود را فراموش نمایند، رفته‌رفته وضع موجود را می‌پذیرند و در درون کشور تازه مستحیل می‌شوند. تاریخ به کرات غلط‌بودن این فرضیه را اثبات کرده است زیرا احساس وحدت ملی نتیجهٔ عوامل روانی، اجتماعی، تاریخی و فرهنگی متعددی است که وحدت زبان فقط یکی از آنهاست. ولی متأسفانه یکی از خواص قدرت این است که بردباری در مقابل استدلال منطقی را کم می‌کند و وسوسهٔ اعمال زور را افزایش می‌دهد. در این مورد نیز همین وضع رخ داده و سوابقی پر از خونریزی و بیدادگری در تاریخ بجای گذاشته است.

رابرت هال (R. Hall) در این زمینه می‌نویسد: «یکی از بدترین موارد آن، امپراطوری قدیمی اتریش-مجارستان بوده است که دو قسمت آن، یعنی اتریش و مجارستان، قبل از ۱۹۱۴ برای آلمانی زبان و مجارستانی زبان کردن قسمت خود، به مبارزهٔ بیرحمانه‌ای دست زدند... دولت آنچه در قوه داشت انجام داد تا اتباع خود را مجبور کند که به جای زبانهای رومانی یا اسلاوی، آلمانی یا مجارستانی حرف بزنند. امپراطوری آلمان قبل از ۱۹۱۴ در تلاش خود برای ریشه کن کردن زبان اقلیت‌ها، مانند لهستانیها و دانمارکیها، حتی از این هم بیرحمی بیشتری نشان داد. هیچ دلیلی برای این مبارزات که نتیجهٔ مفیدی از آنها حاصل نشد، وجود نداشت. این مبارزات فقط نمایندهٔ يك چیز بود و آن تسلط وحشیانهٔ ملل حاکم بر ملل محکوم بود و سرانجام زبانهای عظیمی به بار آورد. طبعاً واکنشی که ایجاد شد این بود که ملل محکوم، مانند چکها، سربها، رومانیها، لهستانیها، کرواتها و غیره، در نتیجهٔ این ظلم بیدلیل، نسبت به زبانهای خود در مقابل زبانهای دیگر، عشق بسیار شدید و بی‌امان پیدا کردند، احساسی که با معیارهای عینی همانقدر نامعقول جلوه می‌کند که کار گروه اول، ولی از نظر روانی دلیل آن کاملاً روشن و توجیه‌شدنی است. پس از اینکه جنگ اول جهانی در ۱۹۱۸ پایان یافت، دولتهایی که از این ملل روی کار آمدند، مانند چکسلواکی، یوگوسلاوی، رومانی و لهستان، سعی کردند با ریشه کن کردن آلمانی و مجارستانی، با همان درجه بیرحمی، از حکام بیدادگر پیشین خود انتقام بگیرند. این کار وضع را از بد، بدتر کرد زیرا آلمانیها

و مجارستانها علیه خواریه‌ها و بی‌انصافی‌هایی که نسبت به زبانهای آنان روا داشته شده بود، برآشفتمند و این بیدادگری‌ها و معامله به‌مثلاها، به شعله‌ور شدن اشتیاق آلمانی‌ها و مجارستانها برای انتقام‌کشی و تجدید تسلط، بسیار کمک کرد و به‌جنگ جهانی دوم منجر گردید.»

یکی دیگر از مسائلی که در این زمینه مطرح می‌شود تعیین زبان رسمی یا زبان ملی برای يك کشور چندزبانه است. (منظور از کشور چندزبانه، کشوری است که مردم آن به زبانهای مادری مختلف صحبت می‌کنند و منظور از زبان رسمی یا ملی نیز زبانی است که وسیله ارتباط مردم با سازمانهای دولتی قرار می‌گیرد.) این مسأله در هر کشور چهره خاصی پیدا می‌کند و راه‌حل متفاوتی می‌طلبد و گاهی اوقات نیز لاینحل می‌ماند. در بعضی کشورها سنت تاریخی راه‌حل مناسبی ارائه کرده است، بدین صورت که یکی از زبانها که از پشته‌وانه ادبی و فرهنگی غنی‌تری برخوردار است و سخنگویان بیشتری نیز دارد به‌عنوان زبان رسمی شناخته شده و سخنگویان زبانهای دیگر نیز این واقعیت را عملاً پذیرفته‌اند. برای نمونه ایران، فرانسه و انگلستان را می‌توان از این گروه دانست. در ایران زبان رسمی فارسی است. زبانها و لهجه‌های دیگر رسمی نیستند ولی صحبت کردن به آنها به‌عنوان زبان مادری هیچ منع قانونی یا عرفی ندارد. در انگلستان زبان رسمی انگلیسی است ولی زبانهای ولش (Welsh)، گیلیک (Gaelic) و مانکس (Manx) که به ترتیب در ویلز (Wales)، اسکاتلند و آیل آو من (Isle of Man) صحبت می‌شوند به‌عنوان زبان مادری مجاز شناخته شده‌اند. همچنین در فرانسه زبان رسمی، فرانسه است ولسی زبانهای برتون (Breton) و باسک (Basque) که به ترتیب در برتانی (Bretagne) و قسمی از جبال

پیرنه سخنگو دارنده عنوان زبان مادری مجاز شناخته شده‌اند. در بعضی کشورهای دیگر این سیاست زبانی آگاهانه از طرف دولت اتخاذ شده و بموقع اجرا گذارده شده است. به عنوان نمونه این گروه می‌توان از اتحاد جماهیر شوروی نام برد که هر يك از جمهوریه‌ای آن زبان خاص خود را دارند ولی زبان رسمی آن کشور روسی است. در اینگونه کشورها، مردمی که زبان مادری آنها زبان رسمی کشور نیست الزماً دوزبانه خواهند بود.

در بعضی دیگر از کشورها انتخاب يك زبان رسمی واحد به دلایل مختلف امکان‌پذیر نبوده است. ناچار این کشورها بیش از يك زبان رسمی اختیار کرده‌اند. مثلاً در سوئیس زبانهای آلمانی، فرانسه و ایتالیائی هر سه زبان رسمی هستند. در نروژ دوزبان، یا به عبارت دقیقتر، دو گونه متمایز از يك زبان رسمیت یافته‌اند. ولسی در بعضی دیگر از کشورها تلاش برای تعیین يك زبان رسمی به نتیجه نرسیده است. این کشورها معمولاً کشورهای تازه استقلال یافته هستند. پس از جنگ جهانی دوم که قدرت استعماری کشورهای مستعمره گرو به سستی گذاشت، در چهار گوشه جهان و بخصوص در آسیا و آفریقا کشورهای زیادی بوجود آمدند که اغلب به عنوان يك کشور مستقل سابقه تاریخی نداشتند. این کشورها به عنوان رکنی از ملیت نورسته خود کوشیده‌اند تا برای کشور خود يك زبان ملی بوجود آورند. بعضی از آنها، مانند اندونزی، در این راه موفق شده‌اند ولی تلاش بعضی دیگر به نتیجه نرسیده است: زیرا از يك طرف زبان کشور استعمارگر سالها زبان رسمی و تعلیماتی در این کشورها بوده و در نتیجه هیچ يك از زبانهای بومی امکان رشد پیدا نکرده‌اند که اکنون بتوانند جانشین آن زبان

اروپائی گردند و از طرف دیگر تعداد زبانهای که در این کشورها صحبت می‌شود بسیار زیاد است و اختلافات قومی و قبیله‌ای نیز مانع از آن می‌شود که از تعصب دست بردارند و یکی از زبانهای محلی را به‌عنوان زبان رسمی انتخاب کنند و به‌تقویت و گسترش آن همت گمارند. بدین ترتیب، این مسأله در بسیاری از کشورهای جوان، مخصوصاً کشورهای افریقائی، لاینحل مانده است. نتیجه‌ای که از این رهگذر بیار آمده این است که این کشورها با وجود اکراهی که در به‌کاربردن زبان اربابان استعمارگر سابق خود دارند، ناچارند همچنان زبان آنها را به‌عنوان زبان رسمی کشور خویش به‌کار ببرند. به‌عنوان نمونه برجسته این کشورها می‌توان از هندوستان نام برد. در این کشور پانزده زبان از طرف دولت ملی شناخته شده است. زبان هندی زبان رسمی کشور و زبان انگلیسی موقتاً «زبان رسمی کمکی» منظور شده است، ولی عملاً زبان انگلیسی است که نقش زبان رسمی را به‌عهده دارد. وقتی مردمی که زبانهای مادری مختلف دارند برای ایجاد ارتباط بین خود مجبور می‌شوند از زبانی استفاده کنند که زبان مادری هیچ يك از آنها نیست، گفته می‌شود از زبان میانجی استفاده می‌کنند.

زبان میانجی

کاربرد زبان میانجی پدیده‌ایست عادی و بسیار قدیمی. زبان میانجی ممکن است وسیله ارتباط بین دوفرد یا دو گروه قرار گیرد. مثلاً وقتی يك ایتالیائی زبان و يك روسی زبان فرانسه حرف می‌زنند یا يك بازرگان ایرانی و يك بازرگان ژاپنی به‌انگلیسی مکاتبه می‌کنند،

در واقع از فرانسه و انگلیسی به عنوان زبانهای میانجی استفاده می- نمایند. در زبانشناسی برای زبانهای میانجی اصطلاح *Lingua Franca* (یعنی زبان فرانکها) به کار برده می شود. منشأ این نامگذاری از اینجاست که در هنگام جنگهای صلیبی زبانی باین نام در بنادر دریای مدیترانه وسیله ارتباط بین اقوام مختلف بوده است. اگرچه این زبان بعداً کاربرد خود را به عنوان زبان میانجی از دست داد، ولی نام خود را برای زبانهایی که نقش مشابهی بعهد می گیرند بجای گذاشت. جوامع چندزبانه همیشه زمینه مناسبی برای روی کار آمدن زبان میانجی بوده اند. در اینگونه جوامع وقتی یکی از زبانها، زبان رسمی کشور می شود، این زبان برای کسانی که زبان مادری آنها با زبان رسمی فرق دارد، حکم زبان میانجی را پیدامی کند. مثلاً در فرانسه کسی که زبان مادری او برتون است با کسی که زبان مادری او باسک است از راه زبان فرانسه که زبان رسمی کشور است ارتباط برقرار می کنند. بر همین قیاس در ایران يك نفر ترك زبان با يك نفر كرد زبان از طریق زبان فارسی با هم مرتبط می شوند. در اینگونه موارد اصطلاح «زبان ملی» یا «زبان رسمی به کار برده می شود ولی وقتی در يك اجتماع چند زبانه زبانی وسیله ارتباط عمومی قرار گیرد که اصولاً زبان مادری هیچ گروهی نیست، به آن زبان «زبان میانجی» گفته می شود، مانند انگلیسی در کشور هندوستان.

کاربرد زبان میانجی منحصر به داخل جوامع چندزبانه نیست. یکی دیگر از کاربردهای آن برقرار کردن ارتباط بین ملت ها یا جوامعی است که زبانهای ملی متفاوت دارند، یعنی ایجاد ارتباط در يك منطقه جغرافیایی یا در سطح بین المللی. وقتی زبانی در این کاربرد استعمال

می‌شود، برای همهٔ مردم ضروری نیست که آن را یاد بگیرند، بلکه فقط کسانی که به دلایل مختلف (علمی، بازرگانی، سیاسی و غیره) در برخورد با اهل زبانهای دیگر قرار می‌گیرند آن را یاد خواهند گرفت. زبانهای زیادی بوده‌اند که در طول تاریخ این نقش را به عهده گرفته‌اند. مثلاً زبان یونانی قدیم (Koiné) از سه قرن پیش از میلاد تا پنج قرن پس از میلاد، یعنی در حدود هشتصدسال، زبان میانجی حوزهٔ متمدن دریای مدیترانه بود. بعداً زبان لاتین تا قرن شانزدهم در زمینه‌های علمی و مذهبی در اروپا نقش میانجی پیدا کرد. سپس در قرن هیجدهم زبان فرانسه در مقیاسی محدودتر این وظیفه را به عهده گرفت. همین وضع در نواحی دیگر جهان نیز وجود داشته است. مثلاً زبان آرامی که یکی از زبانهای خانواده سامی است لااقل از ۳۰۰ سال پیش از میلاد تا ۶۵۰ پس از میلاد در ناحیه خاورمیانه در حکم زبان میانجی بود. بعد از آن زبان عربی، یکی دیگر از زبانهای سامی، همراه با گسترش دین اسلام زبان میانجی در جهان اسلام شد. امروز هم عربی کلاسیک یا عربی قرآنی در کشورهای عربی همین نقش را ایفا می‌کند زیرا عربی محاوره‌ای در کشورهای مختلف عربی زبان گاه آنقدر دستخوش تغییر و تحول شده که مثلاً فیلمی که در مصر ساخته می‌شود در الجزیره مفهوم نمی‌شود و احتیاج به زیرنویس پیدا می‌کند. در خاور دور، زبان مالایائی نزدیک به هزار سال زبان میانجی در نواحی هند شرقی بوده است. امروز زبان روسی نه تنها زبان رسمی و زبان میانجی در داخل کشور پهنور و چندزبانهٔ اتحاد جماهیر شوروی است، بلکه زبان میانجی در کشورهای سوسیالیستی اروپای شرقی نیز هست. بطوریکه میدانیم، فعلاً زبان انگلیسی زبانی است که بیش از هر زبان دیگر به عنوان زبان

میانجی در سطح جهانی به کار برده می‌شود. سازمان ملل متحد یکی از سازمانهایی است که اجباراً باید از زبانهای میانجی استفاده کند. در این سازمان پنج زبان انگلیسی، اسپانیولی، چینی، روسی و فرانسه زبانهای رسمی هستند، باین معنی که کلیه قطعنامه‌ها و اسناد این سازمان به هر پنج زبان نوشته می‌شود و نمایندگان کشورهای عضو نیز می‌توانند به هر يك از این پنج زبان سخنرانی کنند ولی سخنرانیها فقط به انگلیسی و فرانسه ترجمه خواهد شد. به عبارت دیگر نمایندگان کشورهای عضو عملاً باید زبان انگلیسی یا فرانسه بدانند تا بتوانند از مطالب گفته شده آگاهی پیدا کنند.

گاهی زبان میانجی يك زبان طبیعی، مانند زبانهای که در بالا بر شمرديم نیست، بلکه زبانی است دستکاری شده. وقتی سخنگویان زبانهای مختلف در تماس با یکدیگر قرار می‌گیرند، گاهی زبان میانجی تازه‌ای بوجود می‌آورند، از این راه که یکی از زبانها را ساده می‌کنند و عناصر قرضی فراوانی، چه واژگانی و چه دستوری، از زبان یا زبانهای دیگر در آن وارد می‌کنند. زبان مخلوطی که از این راه بوجود می‌آید «پی‌جین» (Pidgin) نامیده می‌شود. امروز پی‌جین‌های فراوانی در سرتاسر جهان به عنوان زبانهای میانجی به کار برده می‌شوند. اکثر این زبانهای بر پایه یکی از زبانهای انگلیسی، فرانسه، پرتغالی یا اسپانیولی قرار گرفته‌اند، یعنی یکی از این زبانها است که ساده شده و عناصر قرضی محلی در آنها وارد شده است. نکته دیگری که در مورد پی‌جین‌ها جالب توجه است اینست که تقریباً زادگاه همهٔ آنها لنگرگاهها، بنادر و جزایری است که محل آمد و شد کشتی‌های بازرگانی یا مرکز تجارت دریائی بوده یا هست. پرتغالی اولین زبانی بوده که از آن يك نوع

پی‌جین بوجود آمده است. در قرن پانزدهم احتمالاً در نتیجه تماس‌های اولیه پرتغالیها با آفریقائیان یک نوع پرتغالی پی‌جین بوجود آمد که بعداً تا بنادر خاور دور گسترش یافت و زبان میانجی بین اهالی این نواحی و دیگر اروپائیان نیز قرار گرفت.

زبانهای مخلوطی که بر پایه انگلیسی ساخته شده‌اند، یعنی پی‌جین‌های انگلیسی، فراوانتر و پراکنده‌تر از انواع دیگر هستند. شناخته‌ترین آنها نوع چینی (در خاور دور)، کره‌ای، ملانزی، هاوایی، پی‌جین‌های ناحیه دریای کارائیب، و پی‌جین‌های آفریقائی (مانند کامرونی و غیره) می‌باشند. شناخته‌ترین آنهاست که بر پایه فرانسه ساخته شده‌اند در دریای کارائیب و در اقیانوس هند هستند. آنهایی که بر پایه پرتغالی بنا شده‌اند در آفریقا، در دریای کارائیب و در خاور دور رواج دارند. پی‌جین‌های اسپانیولی نیز عموماً در جزایر فیلیپین هستند.

یکی از زبان‌شناسانی که درباره اینگونه زبانها مطالعات گسترده‌ای کرده رابرت هال است. او در نوشته‌های خود همواره تأکید می‌کند که این زبانها را نباید صورت سرودست شکسته زبانهای اروپائی دانست، بلکه باید آنها را زبانهای مستقلی به حساب آورد. اومی گوید «بیشتر مردم تصور می‌کنند که زبان پی‌جین از اجتماع مشتی لغات بازاری، با وضعی درهم برهم و بی‌سامان، بدون قاعده یا دستور، ترکیب شده است و همان نحو صحبت می‌شود که مثلاً یک امریکائی بی‌خبر سعی می‌کند با یک لباسشوی چینی حرف بزند. این تصور به کلی نادرست است. پی‌جین... اگرچه از نظر دستور و واژگان از زبان پایه خود مختصرتر شده است، دارای ساختمان زبانی واقعی و خاص خود می‌باشد؛ زبانی است مستقل که راه خود را در پیش گرفته است.... مثلاً پی‌جین

ملانزی واژه انگلیسی fellow را از این زبان گرفته و از آن پسوند صفتی fela- را ساخته است؛ بنابراین big در پی جین ملانزی می شود- this bigfela, می شود disfela, three می شود trifela و مانند آن. همچنین سخنگویان پی جین ملانزی ضمیر مفعولی 'im [مخفف him] را به صورت یک پسوند فعلی در آورده اند که بر متعددی بودن فعل دلالت می کند (یعنی بوجود مفعول بی واسطه): rait که از کلمه انگلیسی write گرفته شده، مانند یک فعل لازم، فقط به عمل نوشتن اشاره می کند ولی raitim یعنی write it و باید در جایی به کار برده شود که مفعول بی واسطه ای به طور صریح یا ضمنی وجود داشته باشد. بدین ترتیب صورت mi raitim یعنی I write it و اگر من بخواهم بگویم «من نامه را می نویسم» (I write the letter) باید بگویم mi raitim pas. تغییرات جالبی در معنی لغات رخ داده است و بعضی واژه ها آن سوی قلمرو معنایی اصلی انگلیسی خود به شدت بسط داده شده اند بطوری که به نظر انگلیسی زبانان مضحک می رسد. ولی در واقع گسترش آنها، معنی و منطق خاص خود را دارد. بنابراین محتملاً برای ما تفریح آور خواهد بود که اول بار بشنویم که «مو» را در این زبان به صورت gras bilong hed بیان می کنند که ترجمه تحت اللفظی آن «علف-سر» می باشد (bilong معادل کسره اضافه در فارسی یا of یا for در انگلیسی است). ولی در جایی که بومیان کلمه انگلیسی grass «علف» و head «سر» را می دانسته اند، منطقی ترین کار این بوده که مو را به علفی که از سر می روید تشبیه کنند و آسانتر بوده که عبارت gras bilong hed را ترکیب کنند تا لغت کاملاً تازه و جدا گانه hair «مو» را بیاموزند. به همین طریق در پی جین ملانزی کلمه ars که در اصل به معنی «دم، دنباله» بوده، گسترش معنایی یافته بطوری که برای هر نوع

«ته» به کار برده می‌شود، مثلاً "ars bilnog diwai یعنی «ته درخت»؛ و با گسترش مجدد معنایی ars معنی «دلیل» یا «علت» را پیدا کرده است: em i-ars bilnog trabal یعنی «او علت گرفتاری است».)
 وقتی زبان چی‌جین برای مدتی طولانی در ناحیه‌ای به کار رود، ممکن است زبان روزمره مردم گردد و کودکانی که در آن جامعه‌زبانی به دنیا می‌آیند آن را به عنوان زبان مادری خود بیاموزند. وقتی چی‌جین برای گروهی از مردم به صورت زبان مادری در آید به آن کریول (Creole) گفته می‌شود، مانند کریولی که در جزیره جامائیکا صحبت می‌شود و بنیاد انگلیسی دارد؛ یا کریولی که در جزیره هائیتی (Haiti) صحبت می‌شود و بر بنیاد فرانسه قرار گرفته است. در هائیتی زبان رسمی فرانسه است ولی فقط در حدود ده درصد مردم این زبان را به کار می‌برند و برای بقیه مردم زبان مادری همان کریول است.

زبانهای ساختگی

انسان همیشه در این آرزو بوده که ایکاش همه مردم جهان به زبان واحدی سخن می‌گفتند. بسیاری نیز بر این عقیده‌اند که اکثر جنگ‌ها و کشمکش‌هایی که بین جوامع انسانی بروز می‌کند ناشی از سوء تفاهم و بالاخره ناشی از اختلاف زبان است و چنانچه همه جهانیان به زبان واحدی سخن می‌گفتند از بسیاری از این کشمکش‌ها جلوگیری می‌شد. اینکه آیا این نظر اصولاً درست یا نه مورد بحث نیست. آنچه مهم است این است که این اعتقاد انگیزه نیرومندی شده تا عده‌ای در

صدد یافتن يك زبان جهانی بر آیند. هیچکس تردید نمی کند که اگر همهٔ مردم جهان زبان مادری واحدی داشته باشند، یا لا اقل يك زبان جهانی واحد را به عنوان زبان دوم بپذیرند و یاد بگیرند، تحولی ارزنده در روابط انسانها روی کرهٔ زمین بوجود خواهد آمد. ولی وقتی بحث به اینجا می رسد که کدام زبان به عنوان زبان جهانی انتخاب شود، دیگر اتفاق نظری باقی نمی ماند، زیرا تقریباً هر جامعهٔ زبانی می خواهد زبان او به عنوان زبان جهانی برگزیده شود و به دلایل سیاسی و ملی حاضر نیست زبان يك ملت دیگر در عرصهٔ جهان از چنین امتیازی برخوردار شود. چون انتخاب یکی از زبانهای موجود به عنوان زبان جهانی امری غیرممکن به نظر می رسد، عده ای به این فکر افتاده اند که باید زبانی برای این منظور ساخته شود تا از يك طرف با رعایت اصول ساده گرایی در ساخت آن آموزش آن آسان گردد و از طرف دیگر چون زبان ملت یا جامعهٔ بخصوصی نیست، ایجاد و انکس منفی نکند و زودتر مورد قبول واقع شود. این فکر در صدسال گذشته سخت قوت گرفته و تعداد زبانهای ساختگی که پیشنهاد شده از صد نیز تجاوز می کند، ولی بدون تردید زبانی که از همه شناخته تر است اسپرانتو (Esperanto) می باشد.

اسپرانتو (از ریشهٔ esper- به معنی «امید») به وسیلهٔ يك پزشك لهستانی به نام دکتر زامنهف (Dr. Zamenhof) اختراع و در سال ۱۸۸۷ به جهان عرضه شد. واژگان و دستگاه دستوری اسپرانتو بر اساس لاتین و زبانهای رومیائی قرار دارد و مقداری واژه نیز از منابع دیگر گرفته است. دستگاه دستوری آن نسبت به هر يك از زبانهای حقیقی رومیائی بسیار ساده شده است. مثلاً همهٔ اسمها به o- و همهٔ صفتها به a- ختم

می‌شوند. امروز تعداد سخنگویان این زبان را از چندصد هزار تا يك ميليون ونیم و گاهی بیشتر برآورد می‌کنند. يك انجمن جهانی اسپرانتو نیز وجود دارد که مرکز آن در شهر تر دام است و در هشتاد و سه کشور جهان نیز شعبه دارد. امروز بیش از سی هزار کتاب به این زبان وجود دارد که بسیاری از آنها ترجمه نیستند بلکه در اصل به همین زبان نوشته شده‌اند. در بعضی از کشورها، مثلاً در ایتالیا، اتریش و هلند، اسپرانتو به صورت زبان خارجی، همپایه زبانهای خارجی دیگر، در مدارس تدریس می‌شود. در خاور دور، مخصوصاً در چین و ژاپن، نیز اسپرانتو طرفداران بسیار زیادی دارد. از آنجایی که قواعد دستوری این زبان مختصر و ساده است و مخصوصاً به این علت که توالی کلمات در جمله قید و بندی ندارد، یادگیری آن بسیار آسان است. گفته می‌شود که بزرگسالان با حداقل دو ساعت آموزش می‌توانند اسپرانتو را در حد نتیجه بخشی به کار گیرند و کودکانی که شش هفت جلسه در این زبان آموزش دیده باشند می‌توانند با کودکان دیگر در کشورهای دیگر به اسپرانتو مکاتبه کنند.

یکی از معایبی که به اسپرانتو گرفته شده این است که از نظر فرهنگی و قومی خنثی نیست. اگرچه فرض بر این است که این زبان شالوده جهانی داشته و متعلق به قوم یا ملت خاصی نباشد، در واقع بر پایه زبانهای هند و اروپایی و بالانخص زبانهای اروپای غربی قرار گرفته است. برای کسانی که زبان مادری آنها یکی از زبانهای اروپای غربی است، ساخت و واژگان این زبان بسیار ساده و آشنا است؛ ولی برای کسانی که زبان مادری آنها از خانواده‌های زبانی دیگر است، مثلاً سخنگویان سواحیلی (Swahili) در افریقا یا تبتی در آسیا،

اسپرانتو باز در حکم يك زبان خارجی است که منعکس کننده تفوق اجتماعی-سیاسی گروه خاصی می باشد. از مقایسه قطعه زیر با ترجمه انگلیسی آن، یا با ترجمه آن به هر يك از زبانهای غربی، این نکته بخوبی آشکار می شود.

Preskaŭ 40 milionoj de homoj logas en la baseno de la rivero Nilo. Dum miloj de jaroj, la bonstato de tiuj egiptoj kaj sudanoj dependis de la fluo de la Nilo. Dum sezonoj, kiam la pluvofalo en la sudaj montoj estis granda, la "nilanoj" prosperis.

Almost 40 million people live in the basin of the river Nile. Through thousands of years the well-being of every Egyptian and Sudanese has depended on the flow of the Nile. During seasons when the rainfall in the southern mountains was heavy, the "people of the Nile" prospered.^۱

با قطعیت نمی توان گفت که سرنوشت اسپرانتو چه خواهد شد. فعلاً می توان گفت که به کندی پیش می رود و بر طرفداران آن افزوده می شود. حتی امروز کسانی هستند که اسپرانتو برای آنها زبان مادری است. این پیشرفت تدریجی برای بعضی از طرفداران باحرارت اسپرانتو امیدوار کننده است. از سوی دیگر کسانی هستند که هر گونه تلاش برای یافتن يك زبان جهانی را بیهوده می دانند و به دلایل علمی زبانشناسی

۱- این قطعه از کتاب What Is Linguistics? نقل شده است؛ به فهرست منابع نگاه کنید.

و یا سیاسی-اجتماعی نسبت به جهانی شدن اسپرانتو سخت تردید می-ورزند. ما از طرح دلایل مختلف در اینجا باز می‌ایستیم. ولی از این میان نظر زبان‌شناسی بنام هاگن منطقی به نظر می‌رسد: ما وقتی می‌توانیم انتظار يك زبان جهانی داشته باشیم که يك حکومت جهانی بوجود آمده باشد.

برنامه‌ریزی زبانی

یکی دیگر از مسائلی که در حوزه جامعه‌شناسی زبان قرار می‌گیرد برنامه‌ریزی زبانی (Language Planning) است. برنامه‌ریزی زبانی به هر نوع دستکاری یا دخالت آگاهانه‌ای اطلاق می‌شود که از طرف دولت یا سازمانی که کم و بیش از حمایت دولت برخوردار است در ساخت و کاربرد زبان در يك جامعه اعمال می‌شود. بنابراین تعریف، برنامه‌ریزی زبانی حوزه‌ای بسیار وسیع پیدا می‌کند بطوریکه مسائل مهمی چون تعیین يك زبان ملی یا رسمی در يك کشور چندزبانه و مسائل کم‌اهمیت‌تری چون ارائه پیشنهادهایی برای یکنواخت کردن رسم الخط و مانند آن، همه را دربر می‌گیرد. از آنجایی که عموماً این احساس وجود دارد که زبان ملی یکی از ارکان هویت ملی است، ناچار دولت‌ها و گروه‌های ملیت‌گرا در هر جامعه نمی‌توانند نسبت به وضع زبان ملی خود بی‌اعتنا باشند. از اینرو دولت‌ها، بسته به وضع خاص کشور خود، به درجات مختلف و به طرق مختلف در کار برنامه‌ریزی زبانی درگیر می‌شوند. به علت پیدایش کشورهای تازه در قرن حاضر و به علت تلاش این کشورها برای تثبیت هویت ملی خویش، برنامه‌ریزی زبانی پس از

جنگ جهانی اول اهمیت و گسترشی بیسابقه یافته است. از آنجایی که برنامه ریزی زبانی با عوامل غیرزبانی مهمی چون مسائل قومی، مذهبی، اقتصادی، اجتماعی، روانی و مانند آن برخورد پیدا می کند و از آنجایی که ترکیب شرایط بالا در هر جامعه وضع خاصی بوجود می آورد، ناچار برنامه ریزی زبانی نیز باید متناسب با وضع خاص هر جامعه باشد. به عبارت دیگر بدون توجه به شرایط خاص يك جامعه نمی توان در مورد سیاست زبانی از جامعه دیگری تقلید نمود. به علت اینکه در برخی از برنامه ریزیهای زبانی به درجه پیچیدگی موضوع اهمیت داده نشده و برنامه ریزان از روی شتابزدگی یا احساسات ملی خواسته اند خط مشی زبانی خاصی را به مردم خود تحمیل کنند، ناچار تلاش آنها به شکست انجامیده و جز ایجاد شکاف و چند دستگی نتیجه ای ببار نیاورده است. اگر چه به علت شرایط خاص، باید وضع برنامه ریزی زبانی را در هر جامعه ای جدا گانه مورد بحث قرار داد، با وجود این، می توان فعالیت هایی را که در این زمینه می شود به چهار دسته زیر تقسیم نمود:

- ۱- احیای یکی از زبانهای بومی به عنوان زبان ملی یا زبان رسمی.

- ۲- نوسازی زبان بطوریکه زبان ملی بتواند جوابگوی نیازهای علمی و فنی روز باشد.

- ۳- تصفیه زبان از عناصر بیگانه.

- ۴- خط و مسائل مربوط به آن.

این بخش ها الزاماً از یکدیگر مجزا نیستند و گاهی در برنامه ریزی زبانی همه یا بعضی از آنها با هم تلفیق می شوند. با وجود این، تقسیم آنها به صورت بالا بحث آنها را ساده تر خواهد کرد.

۱- احیای يك زبان ملی

تلاش برای ایجاد يك زبان ملی سابقه‌ای طولانی دارد. قدیم‌ترین دستگاهی که رسماً برای این منظور بوجود آمده آکادمی فرانسه است که در سال ۱۶۳۵ رسماً تأسیس شد تا «زیر نظر دولت در راه گسترش، یکپارچگی و پالایش زبان فرانسه بکوشد». آکادمی فرانسه موقعی ایجاد شد که کشور فرانسه تقریباً مرزهای امروزی خود را یافته بود ولی با یکپارچگی فرهنگی و زبانی هنوز فاصله زیادی داشت. طبق اسنادی که در دست است حتی در سال ۱۷۸۹ نیمی از اهالی جنوب این کشور زبان فرانسه نمی‌دانسته‌اند. وظیفه آکادمی فرانسه این بود که زبان فرانسه را «استاندارد» کند و برای آن فرهنگ لغت، دستور زبان و قواعد املاي یکنواخت بنویسد. آکادمی فرانسه در انجام وظیفه‌ای که بهعهده داشت کاملاً موفق شد تا جایی که امروز عده‌ای معتقدند که آکادمی فرانسه باعث تحجر زبان فرانسه شده است.

تلاش برای احیای يك زبان ملی در قرن حاضر نیز نمونه‌های فراوان دارد. یکی از آنها احیای زبان عبری به‌عنوان زبان رسمی کشور اسرائیل است. زبان عبری زبانی بود مرده زیرا غیر از آثار مذهبی یهودی که به آن زبان نوشته شده بود، کاربردی نداشت و زبان مادری کسی به حساب نمی‌آمد. تلاش برای احیای عبری به‌عنوان زبان گفتگو از سال ۱۸۸۱ در فلسطین آغاز شد و در سال ۱۹۰۴ نیز گروهی بنام «کمیته زبان» تشکیل شد ولی تلاش برای احیای عبری با پیدایش دولت اسرائیل جنبه رسمی و جدی‌تری بخود گرفت. در سال ۱۹۵۳ به‌موجب قانون «آکادمی زبان عبری» بوجود آمد و جزو سازمانهای رسمی دولت اسرائیل شمرده شد. هدف از ایجاد این آکادمی «هدایت کردن

توسعهٔ زبان عبری بر اساس تحقیقات علمی» ذکر شده است. تصمیمات آکادمی دربارهٔ دستور زبان، املاء، واژه‌ها و اصطلاحات، آوانویسی و غیره از قدرت قانونی برخوردار است و پس از اینکه در خبرنامهٔ رسمی چاپ شد برای دستگاههای آموزشی و سازمانهای دولتی لازم الاجراست. بنابر گزارش کارشناسان، نتیجهٔ کار آکادمی در تحقق بخشیدن به هدف خود رضایت بخش بوده است. از يك طرف واژه‌های علمی و فنی زیادی ساخته شده که به غنای واژگان زبان عبری انجامیده و از سوی دیگر در دستور زبان دستکاریهای آگاهانه‌ای شده تا قواعد آن عام‌تر، اصولی‌تر و ساده‌تر گردد و آموزش و کاربرد آن موفقیت‌آمیزتر باشد. ولسی در مورد اصلاح یا تغییر خط عبری که از مسائل بحث‌انگیز آکادمی است هنوز تصمیمی گرفته نشده است.

یکی دیگر از موارد احیای يك زبان ملی در قرن حاضر مربوط به کشور اندونزی است. آنچه امروز اندونزیائی نامیده می‌شود و زبان رسمی و ملی کشور اندونزی شمرده می‌شود صورت پرورش یافته و طراحی شده یکی از لهجه‌های زبان مالایائی است که از دیرباز در این نواحی نقش زبان میانجی داشته است. قدم اول برای تثبیت يك زبان ملی در سال ۱۹۲۸ برداشته شد، وقتی که جمعی از میهن‌پرستان اندونزی که در آن هنگام مستعمرهٔ هلند بود قسم‌نامه‌ای منتشر کردند و ایجاد يك کشور، يك ملت و يك زبان را آرمان خود قرار دادند. ولسی داشتن يك زبان ملی از مرز يك آرزو فراتر نرفت و زبان هلندی همچنان زبان رسمی و زبان آموزش و پرورش در دبیرستان و دانشگاه بود تا اینکه در خلال جنگ جهانی دوم اندونزی به دست ژاپونها افتاد. ژاپونها می‌خواستند زبان ژاپونی را بجای هلندی زبان رسمی اندونزی کنند

ولی گرفتاریهای جنگ مجال کشمکش با میهن پرستان اندونزی را از آنان سلب کرد و ناچار به خواست مردم این سرزمین گردن گذاردند و زبان اندونزیائی را به عنوان زبان رسمی پذیرفتند. بدنبال این تصمیم کاربرد زبان هلندی در مدارس و ادارات یکباره ممنوع شد و اندونزیائی بلافاصله جای آن را گرفت. از آنجائی که این زبان برای بدوش کشیدن چنین باری مجهز نبود، کاربرد آن به عنوان زبان رسمی اشکالات فراوانی ایجاد کرد بطوریکه ژاپونیها مجبور شدند برای نوسازی آن هیئتی بنام «کمیته زبان اندونزیائی» ایجاد کنند. این کمیته که بعداً از نظر نام و سازمان بارها تغییر کرد پس از استقلال اندونزی در سال ۱۹۴۵ همچنان به کار نوسازی زبان ادامه داد. نوسازی زبان از يك طرف متوجه تدوین فرهنگ یا لغت نامه‌ای برای واژه‌های عادی زبان بود و از سوی دیگر می‌کوشید با ساختن و رواج واژه‌ها و اصطلاحات علمی و فنی به غناء وازگان زبان بیافزاید و آن را به عنوان وسیله‌ای کارآمد در اختیار علم و صنعت جدید قرار دهد. ولی مهمترین قسمت برنامه‌ریزی زبانی تهیه و تدوین دستور زبان یا به تعبیری «ساختن دستور اندونزیائی» بود. از آنجائی که این زبان در گذشته هیچ وقت زبان فرهنگ و ادبیات نبود و بیشتر در نقش يك زبان تجاری و رابط به کار رفته بود، هیچ وقت هم به یکنواختی و یکدست بودن آن اهمیت داده نشده بود و در نتیجه در قواعد صرف و نحو آن گونا گونیها و پیرایشانیهای زیادی وارد شده بود، بطوریکه کار تدوین دستور زبان از توصیف قواعد موجود فراتر می‌رفت و تا حدی جنبه ابداع و تجویز بخود می‌گرفت. با اینهمه امروز می‌توان گفت که اندونزیائی که روزی يك زبان محلی کم اهمیتی بود در نتیجه برنامه‌ریزی زبانی اکنون زبان

رسمی و ملی کشوری است که با داشتن بیش از صد میلیون جمعیت، ششمین کشور پرجمعیت جهان است.

۲- نوسازی زبان

در بالا دیدیم که در جریان احیای زبان ملی یکی از مسائل مهمی که برنامه‌ریزان ناچار بوده‌اند به آن توجه کنند گسترش واژگان زبان است. اگر قرار باشد زبانی به صورت زبان ملی در همه سطوح وسیله آموزش و پرورش قرار گیرد، ناچار است برای مفاهیم علمی و فنی جدید واژه داشته باشد و گرنه یا از واژه‌های خارجی انباشته می‌شود و بدین ترتیب هویت خود را از دست می‌دهد و یا اینکه مردم آن را زبانی ناتوان می‌انگارند و عملاً آن را کنار می‌گذارند. ولی نیاز به گسترش واژگان علمی منحصر به زبان‌هایی نیست که تازه می‌خواهند نقش زبان ملی را در کشور خود بعهده بگیرند. بسیاری از زبان‌های کهن نیز که سالها زبان ملی و رسمی بوده‌اند ناچار شده‌اند برای بدوش کشیدن بار علوم و فنون جدید واژگان خود را مجهز گردانند. زبان عربی یکی از این زبان‌هاست. از آنجائی که مصر از نظر فرهنگی پرچمدار کشورهای عربی است، فکر نوسازی واژگان عربی نیز زودتر از همه در این کشور جامه عمل پوشید و باعث بوجود آمدن «مجمع زبان عربی» در سال ۱۹۳۲ شد که از آن تاریخ تا کنون به فعالیت خود ادامه داده است. زبان فارسی یکی دیگر از این زبان‌هاست. فرهنگستان زبان ایران در اصل برای این بوجود آمده که واژگان علمی زبان فارسی را برای رویارویی با علوم و فنون جدید مجهز گرداند. اینکه آیا

فرهنگستان در این کار موفق بوده یا نه بحث دیگری است که ما بعداً به آن اشاره خواهیم کرد.

۳- پالایش یا تصفیه زبان

وقتی به دلایل نظامی، سیاسی، اقتصادی، مذهبی و مانند آن فرهنگ يك ملت یا قوم بر فرهنگ ملت یا قوم دیگری چیره شود، آثار این غلبه در زبان ملت مغلوب به صورت عناصر قرضی بشمار ظاهر می‌شود. وقتی آن عامل یا عواملی که پشتوانه این هجوم فرهنگی بود از بین رفت یا به سستی گرائید، آثار زبانی که بوجود آورده بود فوراً ناپدید نمی‌شود، و هر آینه برای ریشه کن کردن آن آگاهانه تلاش نشود ممکن است قرن‌ها و شاید برای همیشه باقی بماند. وضع عناصر قرضی عربی در فارسی و عناصر قرضی فرانسوی در زبان انگلیسی از این مقوله است. در قرن حاضر که ملیت گرائی اوج گرفته و کشورهای نو بنیاد زیادی بوجود آمده‌اند، تلاش برای پالایش زبان و محو آثار ناخوشایند گذشته نیز بشدت رایج شده و بخشی از سیاست زبانی دولت‌ها را تشکیل داده است. از آنجائی که زبانهای اروپائی یادآور استعمار و دوران خفت گذشته‌اند، بسیاری از کشورهای تازه استقلال یافته با جدیت می‌کوشند تا رد پای آنها را از زبانهای ملی و محلی خود پاک کنند. مثلاً در جهت احیای زبان هندی به عنوان زبان رسمی کشور هندوستان، کوشش می‌شود تا بجای واژه‌های علمی و فنی انگلیسی از عناصر سنسکریت واژه‌های تازه ساخته شود. در پاکستان سعی می‌شود که اردو، زبان رسمی این کشور، از واژه‌های انگلیسی پاک شود

ولی درمقابل کاربرد واژه‌های عربی یا فارسی در این زبان که هر روز نیز بیشتر می‌شود مقاومتی نشان داده نمی‌شود. از آنچه گفته شد نباید چنین نتیجه گرفت که پالایش زبانی در عصر حاضر همواره متوجه محو آثار زبانهای اروپائی بوده است. ترکیه در پالایش زبانی خود درست در جهت مخالف گام برداشته است.

پس از پایان گرفتن جنگ جهانی اول و ازهم پاشیدن امپراتوری عثمانی که پادشاهان آن خود را خلیفه مسلمانان و رهبر جهان اسلام می‌دانستند، جمهوری ترکیه در سال ۱۹۲۳ ایجاد شد. رهبران ترکیه جدید و بخصوص کمال آتاتورك معتقد بودند که بساید در ملت ترکیه احساس هویت ملی تازه‌ای ایجاد شود بطوریکه ترك بودن خود را در درجه اول اهمیت و مسلمان بودن خود را در درجه دوم قرار دهند. و چنین اندیشیدند که برای احیای این هویت ملی، ملت ترکیه باید با گذشته اسلامی خود قطع رابطه کند. ازسوی دیگر، برای اینکه ترکیه در عرصه سیاست جهانی از اعتباری برخوردار باشد، راه کار را در این دیدند که ترکیه را يك کشور اروپائی معرفی کنند و نه يك کشور آسیائی. رهبران ترکیه برای دست یافتن باین هدف کوشیدند تا این کشور از همه وسائلی که آن را به اروپا نزدیک تر می کند بهره برداری نماید. در چهارچوب این ایده تئولوژی بود که برنامه ریزی زبانی در ترکیه شکل گرفت و جامعه عمل پوشید. در اجرای این سیاست زبانی، ترکها نه تنها با واژه‌های قرضی اروپائی که در زبان آنها موجود بود به مبارزه برخاستند بلکه در مقابل هجوم روزافزون این واژه‌ها نیز هیچ گونه مقاومتی نشان ندادند، بطوریکه امروز واژگان زبان ترکی انباشته است از واژه‌های اروپائی (مخصوصاً انگلیسی، فرانسه و ایتالیائی).

این واژه‌ها تنها شامل اصطلاحات علمی و فنی نیست، بلکه واژه‌های عادی زبان که در ترکی برابره‌ای عادی و پذیرفته‌ای دارند را نیز در برمی‌گیرد. باز در جهت همین سیاست زبانی بود که «کنگره زبان ترکی» در سال ۱۹۴۹ رسماً اعلام نمود که اصطلاحات علمی و فنی که در کشورهای پیشرفته به کار می‌رود در زبان ترکی نیز بهمان صورت به کار رود.

اما سیاست زبانی ترکیه در مورد عناصر قرضی عربی و فارسی طور دیگری عمل کرد. از آنجایی که هدف این بود که رابطه ترکیه با گذشته اسلامی‌اش سست شود، برنامه‌ریزان زبان از يك طرف به تغییر خط عربی به لاتین دست زدند و از سوی دیگر به ریشه کن کردن و بیرون ریختن واژه‌ها، پسوندها و پیشوندها و دیگر عناصر قرضی که از عربی و فارسی در ترکی عثمانی راه یافته بودند همت گماشتند. امروز پس از گذشت نیم قرن («انقلاب زبانی» در ترکیه رسماً از ۱۹۲۸ آغاز شد) باید گفت ترکیه در هدف برنامه‌ریزی زبانی خود که بریدن از گذشته بود کاملاً موفق شده است: امروز برای يك كودك دبستانی در ترکیه عملاً غیرممکن است که بدون كمك و راهنمایی بتواند نوشته‌ای را که پیش از جنگ جهانی اول نوشته شده است بخواند. این صرفاً به علت تحول حیرت‌انگیز در واژگان زبان و به میزان محدودتری در دستور زبان است. حتی نطق‌های معروف کمال آتاتورك را که در سال ۱۹۲۷ در مقابل کنگره حزب جمهوری ایراد کرده است بدون واژه‌نامه به دشواری می‌توان فهمید. این تحول زبانی موجب شده که در ترکیه فرهنگ‌های لغت عثمانی به ترکی بوجود آید. ترکیه تنها ملتی است که مجبور شده با تدوین این فرهنگ‌ها برای واژه‌ها و اصطلاحاتی که

در پنجاه سال قبل در زبان خودش به کار می‌رفته امروز برابری به صورت ترجمه یا توضیح از ترکی معاصر به دست بدهد.

۴- مسائل مربوط به خط

موضوع خط ممکن است به صورتهای گوناگون در برنامهریزی زبانی وارد شود:

۱- انتخاب خط مناسب برای زبانهایى که تا کنون نوشته نشده‌اند: بسیاری زبانهایى که هنوز خط ندارند و فقط به صورت گفتار به کار می‌روند. مسأله بررسی این زبانها و گزینش نظام خطی مناسبی برای آنها ممکن است در بعضی کشورها جزو برنامهریزی زبانی قرار گیرد.

۲- انتخاب يك خط همگانی: در بعضی از کشورهای چندزبانه، تعدد خط نیز وجود دارد باین معنی که همه یا برخی از زبانها خط مستقل و خاص خود را دارند. این چندگانگی خط مشکل ارتباط را در سطح کشور پیچیده‌تر می‌کند. انتخاب يك خط واحد در اینگونه جوامع ممکن است جزو برنامهریزی زبانی دولت قرار گیرد. مثلاً سیاست زبانی اتحاد جماهیر شوروی این بود که زبانهای مختلف این کشور پهناور خط سیریلی (Cyrillic) را به عنوان خط عمومی بپذیرند. بنابراین در تاجیکستان، به عنوان مثال، که گونه‌ای از زبان فارسی صحبت می‌شود، برای نوشتن این زبان از خط سیریلی (یعنی همان خطی که روسی هم به آن نوشته می‌شود) استفاده می‌شود.

۳- اصلاح خط: گاهی به علت تحول زبان و ثابت ماندن خط،

املای کلمات دیگر نمی‌تواند نماینده تلفظ واقعی کلمات باشد، مثل املای کلمات night، laugh و غیره در انگلیسی که یادآور تلفظ قدیمی این کلمات است. گاهی نیز ممکن است در نظام خط نارسائیهائی باشد که نتواند نمایانگر صداهای زبان باشد، مثل خط فارسی که سه مصوت a, e, o در آن وارد نمی‌شود و در نتیجه تلفظ بعضی از کلمات را کاملاً مشخص نمی‌کند. پیشنهادهایی از این قبیل که در انگلیسی بجای night و right بنویسند nite و rite یا پیشنهادهایی از این قبیل که سه حرف به الفبای فارسی افزوده شود که نماینده سه مصوت بالا باشد یا از چهار حرف ض، ظ، ذ، ز که همه در فارسی نماینده صدای واحد z هستند فقط یکی انتخاب و سه‌تای دیگر کنار گذاشته شود و پیشنهادهاى دیگری از این قبیل، همه در مقوله اصلاح خط قرار می‌گیرند.

۴- یکنواخت کردن خط: گاهی اتفاق می‌افتد که شیوه املای يك زبان صورت یکنواختی ندارد، مانند املای فارسی که می‌توان بعضی حروف آن را بهم چسبانید یا جدا نوشت و غیره. ممکن است در کشوری «استاندارد کردن» املای زبان جزو برنامه‌ریزی زبانی قرار گیرد. بسیاری از بحث‌هایی که امروز در زمینه «درست و غلط» در زبان فارسی می‌شود، به یکنواخت کردن املای فارسی مربوط می‌شود.

۵- تغییر خط: تغییر خط یعنی کنار گذاشتن نظام خطی موجود و برگزیدن نظام خطی دیگری بجای آن. این بنیادی‌ترین تحولی است که در مورد خط می‌توان بوجود آورد. در هر يك از کشورهای آسیایی که مسأله تغییر خط مطرح شده، مانند هندوستان، پاکستان، چین، ژاپن، ایران، اسرائیل، این پیشنهاد دو جبهه موافق و مخالف بوجود آورده

ولی سرانجام به دلایل مختلف موقتاً یا برای همیشه از آن صرف نظر شده است. بطور کلی می توان گفت که هر جا سنت ادبی وجود داشته باشد، یعنی گنجینه ادبی و فرهنگی ارزشمندی پشتوانه خط باشد، پیشنهاد تغییر خط با مقاومت و مخالفت مواجه می شود و کنار گذاشته می شود. حتی در چین نیز که از يك حکومت مرکزی مقتدر برخوردار است تغییر خط عملی نشد. یکی از شعارهای رهبران چین کمونیست قبل از پیروزی، لاتینی کردن خط بود. تا سال ۱۹۵۸ نیز این مسأله جزو برنامه دولت بود ولی از آن تاریخ به بعد درباره آن بحثی جدی به میان نیامده و بی سروصدا به دست فراموشی سپرده شده است. در مورد چین عامل دیگری نیز وجود دارد که مانع تغییر خط می شود: تغییر خط فعلی به وحدت زبانی در چین لطمه می زند زیرا خط واژه نگار (logograph) چینی که در آن هر علامت در مقابل يك واژه یا يك واحد كوچك دستوری قرار می گیرد نقش ارتباطی خود را ماوراء اصوات ایفا می کند و به همین دلیل می تواند بین سخنگویان لهجه های بسیار متفاوت چینی که گاهی به اندازه دو زبان جدا گانه با هم فاصله دارند، ارتباط برقرار کند. با الفبائی کردن خط، این نقش ارتباطی از خط چینی گرفته می شود و بالمآل به زیان وحدت زبانی در این کشور تمام خواهد شد.

با وجود همه مشکلاتی که در تغییر خط وجود دارد، باید از تغییر خط در ترکیه به عنوان يك نمونه موفق یاد کرد. (موفق باین اعتبار که طبق نظر برنامه ریزان عملی گردید.) الفبای لاتینی که متناسب با دستگاه آوایی ترکی در آن تغییراتی داده شده بود در سال ۱۹۲۸ به مردم عرضه شد و کاربرد خط عربی از اوایل سال ۱۹۲۹ موقوف شد و در همین سال نیز آموزش زبان فارسی و عربی در مدارس متوقف گردید. این تغییر

خط به‌تنهایی بیش از هر عامل دیگری در قطع رابطه ملت ترکیه با گذشته اسلامی‌اش مؤثر واقع شد و راه را برای پیوستن آن به جرگه کشورهای اروپائی هموار نمود.

قبل از اینکه بحث برنامهریزی زبانی را به پایان برسانیم، بجاست که نکته‌ای را بطور کلی مطرح نمائیم. در همه برنامه‌ریزیهای زبانی که از موفقیتی برخوردار شده‌اند، همیشه دو شرط وجود داشته است: یکی وجود انگیزه‌ای در مردم و دیگری حمایت دولت. انگیزه مردم ممکن است صورتهای گوناگونی داشته باشد، مانند دست یافتن به استقلال ملی (مانند اندونزی)، احیای فرهنگ قومی (مانند اسرائیل) و اشکال گوناگون دیگر. اگر این انگیزه ملی در مردم وجود نداشته باشد، برنامه‌ریزیهای زبانی دولت صورت تحمیلی پیدا می‌کند و سرانجام با شکست مواجه می‌شود. اگر می‌بینیم که برنامه‌ریزی زبانی در ترکیه با چنین موفقیتی مواجه گردید، باین دلیل بود که رهبران ترکیه جدید توانستند انگیزه‌ای نیرومند در ملت ترکیه ایجاد کنند که راه را برای پذیرفتن تغییرات زبانی هموار نماید. از سوی دیگر اگر انگیزه ملی وجود داشته باشد ولی حمایت دولت در میان نباشد، برنامه‌ریزی زبانی در اثر تکرورهای و سلیقه‌های شخصی دچار پراکندگی و نابسامانی می‌شود و نتیجه‌ای بیار نمی‌آورد. خلاصه اینکه انگیزه ملی و حمایت دولت باید توأماً وجود داشته باشند.

اکنون اگر در پرتو این نظر به کار فرهنگستان زبان در ایران نگاه کنیم، متوجه می‌شویم که فعالیت‌های این سازمان در محیطی انجام می‌شود که هیچ کدام از دو شرط بالا وجود ندارد. درست است که هر شب در روزنامه‌ها می‌خوانیم که سمینارهای حرفه‌ای می‌گویند

«زبان فارسی به‌خطر افتاده است»، «زبان فارسی را نجات بدهید» و شعارهای کلیشه‌ای دیگری از اینگونه، ولی به‌اعتقاد نگارنده مردم ایران عموماً احساس نمی‌کنند که «زبان فارسی به‌خطر» افتاده باشد؛ و به‌حق چنین احساس می‌کنند زیرا نه‌تنها هیچ‌خطری زبان فارسی را تهدید نمی‌کند بلکه وضع زبان فارسی از هردوره‌ای درخشانتر و پایه‌های آن از هر موقعی محکمتر است. بنابراین در عمق ذهن ایرانی تشویشی درمورد زبان فارسی وجود ندارد که انگیزه‌ای برای قبول دستکاریهای زبانی قرار گیرد. از سوی دیگر باید توجه داشت که اگرچه فرهنگستان از طرف دولت ایجاد شده است و هر سال بودجهٔ گزاف آن را نیز دولت می‌پردازد، ولی این سازمان از حمایت معنوی و عملی دولت برخوردار نیست. نبودن انگیزه کافی در مردم باعث می‌شود که فریاد اعتراض آنها در برابر واژه‌های ساختهٔ فرهنگستان بلند شود و گاهی نیز باعث واکنش‌های طنزآمیز و کشمکش‌های کودکانه گردد. نبودن حمایت دولت نیز باعث می‌شود که تصمیمات فرهنگستان از نیروی اجرائی برخوردار نباشد و از چهار دیوار فرهنگستان فراتر نرود. خلاصه اینکه نبودن این دو، یعنی انگیزهٔ کافی در مردم و نبودن حمایت دولت، باعث شده که فرهنگستان زبان به‌صورت سازمانی کم-فایده درآید و تأثیر فعالیت‌های آن به‌نظر بسیاری از مردم از حدیک «سرگرمی روشنفکرانه» فراتر نرود.

گوناگونیهای زبانی

هر زبانی را که مورد بررسی قرار دهیم، فوراً پی می‌بریم که

آن زبان یکدست و یکنواخت نیست؛ یعنی بین سخنگویان آن از نظر تلفظ، واژگان، و در مقیاسی محدودتر، از نظردستور زبان تفاوت‌هایی وجود دارد. بعضی از این تفاوت‌ها فردی هستند، ولی برخی دیگر جنبهٔ گروهی دارند. این تفاوت‌های جمعی که گروهی از سخنگویان يك زبان را از بقیه جدا می‌کند معمولاً^۱ با عواملی غیر زبانی مانند منطقهٔ جغرافیائی، درجهٔ تحصیلات، طبقهٔ اجتماعی، مذهب، حرفه و بسیاری عوامل دیگر که در جامعه گروه‌بندی‌های ایجاد می‌کنند بستگی دارد. مثلاً همه کس می‌داند که آن گونهٔ زبان فارسی که واعظی روی منبر به کار می‌برد با آن گونه‌ای که يك مفسر تلویزیون ضمن گزارش يك بازی فوتبال به کار می‌گیرد (صرفنظر از محتوی) فرق دارد. بررسی این تفاوت‌های زبانی و مرتبط کردن آنها با عوامل غیر زبانی که در جامعه برش‌هایی بوجود می‌آورد، یکی دیگر از مسائلی است که در حوزهٔ جامعه‌شناسی زبان قرار می‌گیرد.

برای آسان شدن بحث می‌توان تفاوت‌های زبانی را به دو گروه کلی تقسیم کرد: يك دسته تفاوت‌هایی است که به شخص سخنگو مربوط می‌شود، یعنی ناشی از وضعی است که او در اجتماع دارد؛ وضعی که در يك مقطع زمانی تقریباً ثابت است. ما باین گونه تفاوت‌ها لهجه^۱ می‌گوئیم؛ دسته دوم تفاوت‌هایی است که ناشی از کاربردهای گوناگون زبان برای منظوره‌ای متفاوت روزمره است؛ وضعی که دائماً در تغییر است. ما باین تفاوت‌ها سبک می‌گوئیم.

۱- وقتی صحبت از لهجه می‌شود ما بیشتر به تفاوت‌های آوایی فکر می‌کنیم، ولی در واقع علاوه بر تفاوت‌های آوایی تفاوت‌های واژگانی و دستوری نیز در متمایز کردن دو لهجه دخالت دارند.

لهجه

عوامل غیر زبانی که می‌توانند در فرد ایجاد لهجه کنند بسیارند. چون و چند این عوامل به نوع جامعه زبانی بستگی دارد؛ ما در اینجا به چند مورد کلی اشاره می‌کنیم. عمومی‌ترین عامل غیر زبانی که موجب پیدایش لهجه می‌شود، منطقه جغرافیائی است که فرد در آن به دنیا می‌آید و بزرگ می‌شود. این پدیده ایست بسیار عادی بطوریکه معمولاً اصطلاح لهجه را نیز برای همین تفاوت‌ها به کار می‌برند. ما باین لهجه‌ها، لهجه‌های جغرافیائی می‌گوئیم. در بعضی زبانها لهجه‌های جغرافیائی آنچنان از هم فاصله می‌گیرند که اگر در قلمرو سیاسی يك کشور نبودند زبانهای جداگانه به حساب می‌آمدند، مانند لهجه‌های زبان چینی. در این مواقع معمولاً یکی از لهجه‌ها نقش لهجه (یازبان) میانجی را به عهده می‌گیرد. مثلاً در چین لهجه مندرین (Mandarin)، یعنی لهجه‌ای که در پکن و نواحی مجاور آن صحبت می‌شود، این نقش میانجی را به عهده گرفته است.

یکی دیگر از عوامل غیرزبانی که ممکن است ایجاد لهجه کند، طبقه اجتماعی است. لهجه‌های اجتماعی می‌توانند از مرز لهجه‌های جغرافیائی عبور کنند و کسانی را که در گوشه و کنار يك جامعه زبانی بآن طبقه تعلق دارند دربر گیرند. خوشبختانه در ایران لهجه‌های اجتماعی باین مفهوم وجود ندارد ولی از کشورهای دیگر می‌توان مثال‌هایی ذکر کرد. «اگرچه سیاهان امریکا در ایالت‌های مختلف پراکنده هستند، ولی گفتار آنها ویژگی‌هایی دارد که اجازه می‌دهد کم‌وبیش يك لهجه اجتماعی تشکیل دهند، بطوریکه گفتار سیاهان بیش از آنکه تعلق آنها را به ناحیه جغرافیائی خاصی نشان دهد مشخص‌کننده طبقه اقتصادی-

اجتماعی آنها است. انگلستان یکی از کشورهایی است که در آن مثال‌های جالبی از لهجه‌های اجتماعی می‌توان یافت. بزرگترین تمایز لهجه‌های طبقاتی در شهر لندن وجود دارد. طبقات کم درآمد و تحصیل نکرده که بومی لندن باشند لهجهٔ کاملاً متفاوتی دارند که به آن کاکنی (Cockney) گفته می‌شود. کاکنی‌ها در تمام محله‌های فقیر نشین لندن یافت می‌شوند ولی مرکز عمدهٔ آنان در ساحل شرقی رود تمز (Thames) است. لهجهٔ کاکنی منفردترین لهجهٔ اجتماعی انگلستان است بطوریکه شنیدن آن برای بعضی طبقات دیگر چندان آوار است. ولی در ساحل غربی رودخانه تمز عموماً طبقات مرفه و پر درآمد زندگی می‌کنند که لهجه‌ای کاملاً متمایز دارند که بآن لهجهٔ لندن می‌گویند. این لهجه از اعتبار اجتماعی خاصی برخوردار است و یکی از لهجه‌های معتبر در این کشور است. علاوه بر لهجهٔ لندن، لهجهٔ شهرهای اکسفورد و کیمبریج نیز از ارزش اجتماعی و فرهنگی خاصی برخوردار است و در حکم الگو است. ولی لهجهٔ نواحی صنعتی مانند لهجهٔ شهرهای لیدز، منچستر، بیرمنگام، لیورپول و غیره اعتبار اجتماعی چندانی ندارد و نزد طبقات بالا پذیرفته نیستند. در انگلستان همبستگی طبقاتی در طبقات بالا باعث یکپارچگی لهجه می‌شود و فاصلهٔ مکانی را از میان برمی‌دارد؛ یعنی یک نفر بومی اسکاتلند یا لیدز یا منچستر که از طبقات بالا باشد معمولاً با لهجهٔ آکسفورد و کیمبریج یا لندن صحبت می‌کند اگر چه ممکن است هیچوقت در این شهرها زندگی نکرده باشد. مردم طبقات بالایی توانند در هر شهری که باشند فرزندان خود را به یک نوع مدرسهٔ خصوصی که به Public School معروف است و شهریهٔ بسیار گرانی دارد بفرستند تا از بچگی لهجهٔ محلی را از سر

باز کنند و به یکی از لهجه‌های معتبر عادت کنند. در انگلستان لهجه بیش از آنکه يك شاخص جغرافیائی باشد، يك شاخص اجتماعی است و وسیلهٔ ارزیابی اجتماعی افراد قرار می‌گیرد. کمتر کسی با لهجهٔ محلی ناپذیرفته یا با لهجهٔ کاکنی می‌تواند به موفقیت‌های اجتماعی و شغلی دست یابد بدون اینکه مجبور شود لهجهٔ بومی خود را تغییر دهد و سخن گفتن به لهجهٔ اجتماعی معتبری را یاد بگیرد.^۱

داشتن یا نداشتن تحصیلات و میزان و نوع آن نیز می‌تواند کم و بیش ایجاد يك گونهٔ زبانی خاص کند. به عبارت دیگر «نوع گفتار می‌تواند منعکس‌کنندهٔ درجهٔ تحصیلات باشد و تا آنجا که تحصیلات نمایندهٔ طبقهٔ اجتماعی است، نمایشگر طبقهٔ اجتماعی افراد نیز باشد. مثلاً در فارسی تغییر صورت بعضی از واژه‌ها، مانند گفتن سولاخ بجای سوراخ، دیفال بجای دیوار، عسک بجای عکس، تاسکی بجای تاسی، مقش بجای مشق، یا به کار بردن اصطلاحاتی چون حسن‌خوبی، اقل‌کم، ازاسر و غیره، نشان بیسوادی است. تا این اواخر کسانی که تحصیلات قدیمی و مذهبی داشتند، گفتارشان پر بود از اصطلاحات و جملات قصار عربی و امروز نیز کسانی که دوزبانه هستند و تحصیلات غربی داشته‌اند گفتارشان پر است از واژه‌ها و اصطلاحات بیگانه غربی.^۲ حتی از روی اصطلاحات و واژه‌هایی که به کار می‌برند می‌توان فهمید که در چه کشور و در چه رشته‌ای تحصیل کرده‌اند. برای برخی از کسانی که در ادبیات فارسی تبحری دارند، خواندن شعر و نقل ضرب‌المثل‌های ادبی به مناسبت موقعیتی که پیش می‌آید بسیار عادی و گاهی اجتناب

۱- از کتاب: مسائل زبان‌شناسی نوین، محمدرضا باطنی، انتشارات آگاه، ۱۳۵۴،

صفحه ۳۱-۳۰. ۲- همان کتاب صفحه ۳۳.

ناپذیر است. نگارنده مشاهده کرده است که اکثر استادان ادبیات فارسی حتی به گفتار عادی خود نیز «چاشنی ادبی» می‌زنند و این کار برای آنها بهیچوجه غیر عادی نیست. آنچه به بحث ما مربوط می‌شود این است که نوع تحصیلات این افراد برای آنها گونه‌ی زبانی متمایزی بوجود آورده است.

یکی دیگر از عوامل غیر زبانی که ممکن است در گفتار منعکس گردد و ایجاد نوعی لهجه نماید جنسیت (sex) است. گفتار زنان در هر جامعه‌ی زبانی ویژگی‌هایی دارد که آن را کم و بیش از گفتار مردان متمایز می‌کند. گاهی این تفاوتها در سطح واژگان آشکار می‌شود، یعنی به کاربرد بعضی از واژه‌ها مربوط می‌شود؛ گاهی جنبه‌ی آوایی دارد، یعنی به تلفظ کلمات یا آهنگ جمله مربوط می‌شود، گاهی نیز در نظام دستوری زبان منعکس می‌شود. در پاره‌ای موارد نیز ترکیبی از این تفاوتها گفتار زنان و مردان را از هم متمایز می‌سازد. تفاوتهایی که به نظام دستوری زبان مربوط می‌شود از تفاوتهای دیگر بنیادی‌تر و از نظر مطالعه جالب‌تر است. ساده‌ترین نوع این تمایزات، تمایز مذکر و مؤنث است که در بسیاری از زبانها که متعلق به خانواده‌های زبانی متفاوت هستند، یافت می‌شود. ولی تفاوت‌های دستوری مربوط به جنسیت در بعضی از زبانها از تمایز مؤنث/مذکر فراتر می‌رود. یکی از این زبانها کوساتی (Kosati) است که از زبانهای سرخ‌پوستان امریکا است و اکنون در جنوب غربی لوئی‌زیانا صحبت می‌شود. در این زبان بسته به این که گوینده زن باشد یا مرد صرف بعضی از افعال و نواخت (tone) برخی از کلمات تفاوت می‌کند. مثال‌های زیر نمونه‌ای از این تفاوتها را به دست می‌دهد:

ترجمه	گوینده زن	گوینده مرد
دارد آن را بلند می کند	lakáw	lakáws
بگذارید آن را بلند کنم	lakáwwitak	lakáwwitaks
دارد آن را پوست می کند	mól	móls
آن را بلند کردم	lakáwwilit	lakáwwilic
دارد آن را می خورد	í:p	í:ps
دارد آن را می بافت	tal	tals
دارید آواز می خوانید	tacilw	tacilws

جالب اینکه زنان و مردان هر دو گونه زبان را می دانند و بر حسب موقعیت آنها را به کار می برند. مثلاً اگر مردی ضمن گفتار خود بخواهد از قول زنی چیزی بگوید صورتهای صرفی زنانه به کار می برد؛ بر-عکس اگر زنی بخواهد از مردی نقل قول کند صورتهای صرفی مردانه به کار می گیرد.

زبانهایی که تفاوت جنسیت سخنگو در آنها آشکار می شود منحصر به زبانهای سرخ پوستی نیست. تائی (Thai) که در جنوب شبه-جزیره هندوچین در آسیا صحبت می شود یکی دیگر از این زبانها است. مثلاً در این زبان دو ضمیر اول شخص مفرد (من) وجود دارد: Phôm که به وسیله مردان به کار برده می شود و dichân که کاربرد آن مخصوص زنان است. علاوه بر این، تفاوتهای دیگری نیز وجود دارد (مثلاً در جملههای پرسشی و در جملههای جوابی) که چون بسامد آنها در گفتار روزمره زیاد است تمایز بین گفتار زنان و مردان را کاملاً آشکار می کند.

«در زبان فارسی این تفاوتها بسیار کم است و بیشتر به واژگان

مربوط می‌شود. مثلاً اصطلاحاتی نظیر «خاک عالم»، «خدا مرگم بده»، «حیوانکی» و مانند آن خاص زنان است. به کار بردن اصطلاحات زنان بوسیلهٔ یک مرد اورا «زنانه» جلوه می‌دهد. اصطلاح «اوخواهر» که در لهجهٔ تهران برای اشاره به مردانی به کار می‌رود که رفتاری زنانه دارند، از روی این اصل ساخته شده است. همچنین اصطلاحاتی هست که مخصوص مردان است و به کار بردن آنها از طرف زنان آنها را زمخت و مردانه جلوه می‌دهد^۱.

یکی دیگر از عوامل غیر زبانی که می‌تواند ایجاد یک گونهٔ زبانی یا لهجه کند، مذهب است. مثلاً کلیمیان در طول تاریخ هرجا زندگی کرده‌اند معمولاً خود را از نظر زبانی از دیگران متمایز نگاه داشته‌اند. نمونهٔ بارز آن وجود آمدن زبان ییدیش (Yiddish) است که بیشتر یهودیان اروپا و آمریکا بآن صحبت می‌کنند. ییدیش که صورت تغییر یافته و کوتاه شدهٔ jüdisch deutsch – یعنی آلمانی یهودی – است در اصل یکی از لهجه‌های زبان آلمانی بوده که امروز به صورت زبان مستقلی درآمده و با خط عبری نوشته می‌شود. ییدیش در اصل مخصوص یهودیان آلمان بود ولی در اثر مهاجرت آنها به اروپای شرقی و نقاط دیگر اروپا و سپس به آمریکا، امروز زبان مادری بسیاری از یهودیان در اروپا و آمریکا است.

کلیمیان ایران نیز که در شهرهای مختلف مانند اصفهان، همدان، کاشان و غیره پراکنده‌اند به یک گویش خاص صحبت می‌کنند که با فارسی متداول تفاوت بسیار دارد و بدون یادگیری برای فارسی زبانان مفهوم نمی‌شود. گویش کلیمیان بسته به شهری که در آن زندگی

می‌کنند و یژ گیهای دارد ولی اصولاً يك گویش واحد است^۱. کلیمیان معمولاً بین خود باین گویش صحبت می‌کنند ولی با غیر کلیمیان فارسی حرف می‌زنند. گویش خاص کلیمیان روی فارسی آنان اثر می‌گذارد و باعث می‌شود که آنان در فارسی «لهجه داشته باشند» و از روی این لهجه اغلب به آسانی می‌توان آنها را باز شناخت. ولی امروز کلیمیان بیش از پیش در بافت جامعهٔ ایران جذب می‌شوند و بهمین نسبت هم از کاربرد گویش کلیمی کاسته شده و اثر آن نیز در فارسی کلیمیان جوان ناچیز شده است. با وجود این، هنوز کلیمیان مسن و میان سال، حتی در تهران، فارسی را با لهجهٔ کلیمی حرف می‌زنند. تغییری که در گرایش کلیمیان در نامگذاری بوجود آمده دلیل دیگری است بر اینکه بیش از پیش در جامعهٔ ایران جذب می‌شوند: امروز بجای اسحق، موسی، داود و دیگر اسم‌های کاملاً مشخص کلیمی به نامهای چون جمشید، پرویز و مانند آن بر می‌خوریم که نامهای خاص کلیمی نیستند.

در مورد ارامنه نیز تمایز مذهب با تمایز زبان همراه است. ارامنهٔ جوان که تحصیلات جدید دارند و از بچگی با فارسی زبانان معاشرت می‌کنند، در ارمنی و فارسی دوزبانۀ کامل هستند و فارسی را بدون لهجه صحبت می‌کنند. ولی ارامنهٔ مسن و میان سال اغلب دو زبانۀ ناقص هستند و فارسی را با لهجهٔ ارمنی صحبت می‌کنند بطوریکه کاملاً باز شناخته می‌شوند. تغییری که در گرایش کلیمیان در نامگذاری بوجود آمده در ارامنه دیده نمی‌شود و نام‌های آنها همچنان آنها را متمایز می‌سازد.

۱- این نکته را اول بار از خانم دکتر کلباسی شنیده‌ام و برای آن سپاسگزارم؛ پژوهش‌های بعدی نگارنده نیز مؤید سخن ایشان بوده است.

درمورد زردشتیان نیز تمایز مذهب با تمایز زبان همراه است. زردشتیان یزد نیز به گویش خاصی صحبت می‌کنند که برای فارسی زبانان بدون یادگیری مفهوم نیست.

سبک

زبان بسته به شرایط متغیری که در آن به کار برده می‌شود و بسته به وظایف متنوعی که بعهد می‌گیرد، گونه‌هایی پیدا می‌کند. چنانکه گفته شد، باین گونه‌ها که از تفاوت کاربرد ناشی می‌شود، سبک^۱ گفته می‌شود. در تحلیلی دقیقتر پی می‌بریم که سبک زبان با سه عامل مهم بستگی دارد: موضوع، وسیله بیان و رابطه اجتماعی گوینده و شنونده. موضوع سخن در سبک زبانی که به کار برده می‌شود مؤثر است. از اینجاست که سبک يك سخنرانی مذهبی با سبک يك نطق داغ انتخاباتی تفاوت پیدا می‌کند و باز از اینجاست که این هر دو با سبک يك سخنرانی علمی، مثلاً در يك کنگره پزشکی، تفاوت پیدا می‌کنند و باز از اینجاست که همه اینها با سبک گزارش يك بازی فوتبال تفاوت دارند. ما بقدری باین تفاوت‌های سبکی خو گرفته‌ایم که آنها را بدیهی فرض می‌کنیم و تنها وقتی متوجه آنها می‌شویم که گوینده‌ای دانسته یا ندانسته روالهای عادی را بشکند و سبکی را به کار برد که مناسب با موضوع سخن او نباشد. مثلاً تصور کنید که اگر گوینده‌ای برای گزارش يك مسابقه کشتی از سبک يك سخنرانی مذهبی استفاده کند، کار او چقدر موجب خنده یا تعجب خواهد شد. گاهی هنرپیشگان

۱- سبک در اینجا در مفهومی عام‌تر از سبک ادبی به کار رفته است.

کمدی برای خندانند مردم از کاربرد نامناسب سبك آگاهانه استفاده می کنند.

عامل دوم وسیله بیان است: منظور از وسیله بیان این است که آیا زبان به صورت گفتار به کار برده شود یا به صورت نوشتار. در هر زبان بین گفتار و نوشتار تفاوتی وجود دارد که باید رعایت نمود. چون و چند این تفاوتها در زبانهای گوناگون فرق می کند ولی تفاوت بین گفتار و نوشتار بطور کلی در هر زبانی وجود دارد و دلیل آنهم این است که نوشتار محافظه کارتر است، و پایای تحولات گفتار دگرگون نمی شود. این تفاوتها ممکن است مربوط به تلفظ باشد چنانکه ما در فارسی گفتاری می گوئیم «میره» /mire/ ولی می نویسم «میرود» /miravad/. یا ممکن است مربوط به کاربرد واژه باشد چنانکه در فارسی گفتاری واژه هائی مانند «یالقوز، خیت، چاخان، الم شنگه» و بسیاری دیگر را به کار می بریم ولی آنها را نمی نویسیم. نیز ممکن است این تفاوتها از نوع دستوری باشد. مثلاً در فارسی گفتاری برای معرفه کردن اسم می توان مصوت /e/ را به دنبال اسم اضافه کرد (مانند: کتابه اینجاست) ولی در نوشتار برای معرفه کردن اسم یا آن را بدون هیچگونه علامتی به کار می بریم (مانند: کتاب اینجاست) و یا کلمه «آن» را پیش از آن قرار می دهیم (مانند: آن کتاب اینجاست). یا در فرانسه، صیغه گذشته ساده فعل منحصرأ در نوشتار دیده می شود و نه در گفتار. بطور کلی می توان گفت که در هر زبانی گفتار و نوشتار دو سبك متفاوت دارند که اهل زبان آنها را یاد می گیرند و دانسته یا ندانسته تفاوتهای آنها را رعایت می کنند.

عام سوم در تعیین سبك، رابطه اجتماعی موجود بین گوینده

و شنونده است. «همه افراد يك جامعه از نظر اجتماعی همپایه نیستند: بعضی برتر و بعضی پائین‌ترند یا بهر حال برتر و پائین‌تر تصور می‌شوند. اغلب از روی گفتار گوینده می‌توان به نگرش او نسبت به مخاطب پی برد، باین معنی که می‌توان حدس زد آیا گوینده مخاطب خود را از نظر اجتماعی پائین‌تر یا همپایه یا برتر از خود می‌داند. مثلاً اگر شما بشنوید که کسی پای تلفن به مخاطب خود می‌گوید «اگه تو بگی من این کارو میکنم» و در موقعیت دیگر به مخاطب دیگری می‌گوید «اگر جنابعالی امر بفرمائید بنده یقیناً امر جنابعالی را اطاعت خواهم کرد» شما فوراً متوجه می‌شوید که گوینده در این دو موقعیت نسبت به مخاطب های خود در دو سطح اجتماعی متفاوت قرار می‌گیرد: این دو جمله از نظر معنا یکسان هستند، ولی اولی منعکس‌کننده این واقعیت است که مخاطب از نظر وضع اجتماعی یا زیردست گوینده است و یا همپایه او درحالیکه دومی منعکس‌کننده این واقعیت است که مخاطب از نظر موقعیت اجتماعی بر گوینده برتر است. این گوینده به عنوان يك فارسی-زبان یاد گرفته است که اگر بخواهد در جامعه‌ای که دارای قشر بندیهای متفاوتی است زندگی کند و کار خود را از پیش ببرد، باید در تماس‌های خود با دیگران آن گونه رفتار زبانی یا آن سبك گفتار را که منعکس-کننده سطح اجتماعی موجود بین آنها است از خود نشان دهد.»^۱

اختلاف سطح اجتماعی در همه جوامع یافت می‌شود. این اختلاف سطح الزاماً به میزان درآمد و ثروت افراد بستگی ندارد؛ سن، تحصیلات، مقام، حرفه، شهرت و بسیاری عوامل دیگر نیز می‌توانند در تعیین سطح اجتماعی يك فرد مؤثر باشند. بعضی از زبانها اختلاف

سطح اجتماعی گویندگان خود را چندان نشان نمی‌دهند، ولی بعضی دیگر این اختلاف را بطور بارزی آشکار می‌کنند. بطور کلی می‌توان گفت که زبانهای شرقی بیشتر از زبانهای غربی اختلاف سطح اجتماعی گویندگان خود را منعکس می‌کنند. مثلاً زبان انگلیسی و بخصوص انگلیسی امریکائی چندان نشان‌دهنده اختلاف سطح اجتماعی گوینده و شنونده نیست، درحالی‌که زبان ژاپونی و بخصوص زبان جاوه‌ای دارای سطوح اجتماعی متفاوتی است که فوراً وضع گوینده را نسبت به شنونده یا کسی که درباره او صحبت می‌شود مشخص می‌نماید.

زبان فارسی کمتر از زبانهای چون جاوه‌ای یا ژاپونی و بیشتر از زبانی چون انگلیسی اختلاف سطح گوینده و شنونده را آشکار می‌کند. مثلاً این سه جمله انگلیسی *he said, you said, I said* که از نظر رابطه گوینده و شنونده خنثی است در فارسی برحسب رابطه گوینده و شنونده معادلهای گوناگونی پیدا می‌کند که در جدول صفحه بعد نمایش داده می‌شود.

درباره این جدول به چند نکته باید توجه داشت. یکی اینکه درجاتی که در اینجا تعیین شده يك سلسله مراتب قاطع و بی‌چون و چرا نیست؛ غرض از این جدول نمایش تقریبی روابطی است که معمولاً فارسی‌زبانان در گفتار خود کم و بیش مراعات می‌کنند. درجاتی که علامت مثبت دارند به ترتیب افزایش مقام مخاطب یا شخص سومی را که درباره او صحبت می‌شود نشان می‌دهند؛ درجاتی که علامت منفی دارند به ترتیب تواضع یا فاصله اجتماعی گوینده را نسبت به مخاطب یا شخص ثالث نشان می‌دهند و درجاتی که علامت صفر دارند خنثی تلقی می‌شوند. نکته دیگر اینکه ممکن است واقعاً اختلاف سطح اجتماعی

درجات اختلاف سطح	اول شخص مفرد در اشاره به خودش و در خطاب به دوم شخص مفرد	اول شخص مفرد در اشاره به سوم شخص مفرد
در خطاب به دوم شخص و سوم شخص مفرد	+۴	جناب‌عالی امر فرمودید
	+۳	جناب‌عالی فرمودید
	+۲	شما فرمودید
	+۱	شما گفتید
	۰	تو گفتی
اول شخص در اشاره به خودش	۰	من گفتم
	-۱	من عرض کردم
	-۲	بنده عرض کردم

بین گوینده و شنونده یا شخص مورد بحث وجود نداشته باشد، ولی گوینده همچنان از صورتهای (-) درباره خودش و از صورتهای (+) درباره دیگران استفاده نماید. در این صورت کاربرد این اشکال زبانی حمل بر ادب، احترام و یا تواضع خواهند شد ولی اگر از عدم تعادلی خارج شود به تملق، چاپلوسی و یا چرب‌زبانی تعبیر خواهد شد. ما در گفتار روزانه خویش اغلب ناخودآگاه آن صورتهای زبانی را برمی‌گزینیم که متناسب با رابطه اجتماعی ما با دیگران باشد. به چند جمله

زیر که گفتگوی بین يك کارمند و رئیس اداره را نشان می‌دهد توجه نمائید؛ شماره‌های داخل پرانتز نوع رابطه را بطور تقریبی طبق جدول بالا نشان می‌دهد:

کارمند: بنده خدمتان شرفیاب شدم (۲-) تا استدعا کنم (۲-) با تقاضاهای انتقالی که خدمتان تقدیم کردم (۲-) موافقت بفرمائید (۳+) رئیس: من نامه شما را (۱+) با نظر موافق به کار گزینی فرستادم (۰)

کارمند: رئیس کار گزینی امروز صبح به من گفت (۰) که جنابعالی هنوز دستوری نداده‌اید (۳+)

رئیس: ممکن است نامه هنوز در دفتر باشد چون من آن را دیروز آخر وقت فرستادم (۰)

کارمند: از عنایتی که فرمودید (۳+) بی نهایت سپاسگزارم (۱-)

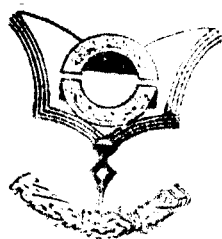
بسیاری از فعل‌های فارسی امروز يك صورت خنثی، يك صورت «مؤدبانه» و يك صورت «متواضعانه» دارند. به نمونه‌های زیر توجه نمائید:

صورت خنثی	صورت مؤدبانه برای مخاطب و سوم شخص	صورت متواضعانه برای اول شخص مفرد
خوردن	میل کردن/میل فرمودن	صرف کردن (۹)
آمدن	تشریف آوردن	خدمت رسیدن
رفتن	تشریف بردن	مرخص شدن
دادن	لطف کردن	تقدیم کردن
بودن	تشریف داشتن	در خدمت بودن
گفتن (به معنی خواستن)	امر کردن/امر فرمودن	خواهش کردن/استدعا کردن

این صورتهای زبانی که «اتیکت» (etiquette) نامیده می‌شود از نظر جامعه‌شناسی زبان بسیار درخور توجه است زیرا منعکس‌کننده روابط اجتماعی نهفته و ظریفی است که بین طبقات مختلف يك جامعه وجود دارد. این یکی از زمینه‌هایی است که در زبان فارسی مورد مطالعه قرار نگرفته است و جای آن دارد که زبان‌شناسان و جامعه‌شناسان ایرانی بآن توجه بیشتری نمایند.

فهرست منابعی که در نوشتن این مقاله از آنها استفاده شده است

1. Dell Hymes (ed.), *Language in Culture and Society*, Harper & Row, 1964.
2. J.A. Fishman (ed.), *Readings in the Sociology of Language*, Mouton, 1970.
3. Joan Rubin and Björn H. Jernudd (eds.), *Can Language Be Planned?* The University Press of Hawaii, 1971.
4. E. Glyn Lewis, *Multilingualism in the Soviet Union*, Mouton, 1972.
5. M.A.K. Halliday, Angus McIntosh and Peter Stevens, *The linguistic Sciences and Language Teaching*, Chapter 4, Longmans, 1964.
6. Einar Haugen, National and International Languages, in *Linguistics*, Voice of America Forum Lectures, 1969.
7. Suzette H. Elgin, *What Is Linguistics?*, Prentice - Hall, 1973.
۸. زبان و زبان‌شناسی، رابرت ا. هال، ترجمه محمدرضا باطنی، انتشارات جیبی، ۲۵۳۰.
۹. مسائل زبان‌شناسی نوین، محمدرضا باطنی، انتشارات آگاه، ۲۵۳۴.



تحلیل معنایی چند واژه محاوره‌ای

(که، دیکه، آخه، ها)

مقدمه

در هر زبان بین گفتار و نوشتار تفاوت‌هایی دیده میشود. چون
وچند این تفاوت‌ها در زبانهای گوناگون فرق میکند ولی تفاوت بین
گفتار و نوشتار بطور کلی در هرزبانی وجود دارد و دلیل آنهم اینست
که نوشتار محافظه کارتر است و پابای تحولات گفتار دگرگون نمیشود.
این تفاوت‌ها ممکن است مربوط به تلفظ باشد چنانکه مادر فارسی گفتاری
میگوئیم «میره» /mire/ ولی می نویسیم «میرود» /miravad/. یا ممکن
است مربوط به کاربرد واژه باشد چنانکه در فارسی گفتاری واژه‌هایی
مانند «یالقوز، خیت، چاخان، الم‌شنگه» را به کار میبریم ولی آنها را
نمی‌نویسیم. نیز ممکن است این تفاوت‌ها از نوع دستوری باشد. مثلاً
در فارسی گفتاری برای معرفه کردن اسم میتوان واژه /ə/ را به دنبال
اسم اضافه کرد (مانند: کتابه اینجا است) ولی در نوشتار برای معرفه
کردن اسم یا آن را بدون هیچگونه علامتی به کار میبریم (مانند: کتاب
اینجا است) و یا کلمه «آن» را پیش از آن قرار میدهیم (مانند: آن کتاب
اینجا است).

همچنین ممکن است برخی از صورت‌های زبان در گفتار و ظایفی

متفاوت از وظایف خود در نوشتاریا وظایفی علاوه بر آنها به‌عهده داشته باشند. ما در این مقاله می‌کوشیم استعمال خاص «که، دیگه (دیگر)، آخه (آخر)، ها» را در فارسی گفتاری بررسی کنیم.

استعمال «که» در فارسی گفتاری

«که» علاوه بر کاربردهای عادی خود در فارسی نوشتاری و رسمی، دارای موارد استعمال دیگری است که خاص زبان محاوره می‌باشد. قبل از اینکه یکایک این کاربردهای گفتاری را بررسی کنیم، باید به دو ویژگی کلی که درباره همه آنها صادق است اشاره کنیم.

نخست آنکه در کاربردهای گفتاری «که» همیشه نقش عاطفی به‌عهده دارد نه نقش دستوری. البته «که» در فارسی (نوشتاری و گفتاری) نقش دستوری نیز به‌عهده دارد و آن در صورتی است که اگر حذف شود، نظام جمله درهم می‌ریزد، مانند «که» در این جمله: «بچه‌ای که پنجره را شکست پسر همسایه ما است.» ولی وقتی می‌گوئیم «که» صرفاً نقش عاطفی به‌عهده دارد منظور اینست که حذف آن نظام جمله را درهم نمی‌ریزد بلکه باعث می‌شود که رنگ عاطفی خاصی که در جمله وجود داشت از آن گرفته شود. این رنگ عاطفی بیان‌کننده طرز فکر یا نگرش گوینده نسبت به موضوع مورد بحث یا شخص مخاطب است، مانند «که» در جمله زیر: «این سوپ که یخ کرده!» اگر «که» از این جمله حذف شود، ساختمان جمله سالم باقی می‌ماند ولی رنگ عاطفی جمله (که در این مورد نوعی اعتراض است) نیز با آن خواهد رفت.

ویژگی دوم اینست که عنصر «که» در کاربرد گفتاری خود هیچوقت با آهنگ خیزان به کار نمیرود: یعنی آهنگ جمله‌ای که در آن قرار گرفته همیشه افتان است. مقصود از آهنگ خیزان اینست که صدا در پایان جمله زیرتر از آغاز آن باشد. آهنگ خیزان در فارسی ابراردستوری اصلی برای ساختن جمله‌های پرسشی است. برعکس، آهنگ افتان، پایانی بم‌تر از آغاز خود دارد. آهنگ افتان شاخص عمده جمله‌های خبری در فارسی است.

کاربرد عاطفی «که»

گفتیم منظور از کاربرد عاطفی يك عنصر زبانی اینست که وجود آن در جمله نگرش خاص گوینده را نسبت به موضوع بحث یا نسبت به مخاطب بیان میکند. باین اعتبار «که» در فارسی گفتاری سه‌نوع کاربرد دارد.

۱- بیان نارضائی

در این کاربرد نقش «که» بیان نارضائی گوینده است. این نارضائی ممکن است از نوع رنجش، اعتراض، ناشکیبائی، شگفتی و مانند آن باشد. باید توجه داشت که در واقع نمیتوان خط قاطعی بین این حالات عاطفی کشید و گاهی احساسی که در ما برانگیخته میشود ترکیبی است از همه اینها. به همین دلیل ما آنها را در يك حوزه عاطفی قرار میدهیم و بر این حوزه نام «نارضائی» میگذاریم. بر حسب موقعیتی

که این ابراز نارضائی در آن صورت میگیرد میتوان دو نوع بافت (context) باز شناخت: ابراز نارضائی در يك بافت زبانی و ابراز نارضائی در يك بافت غیر زبانی.

الف: ابراز نارضائی در بافت زبانی

در این مورد بافت زبانی گفتگوئی است که بین دو یا چند نفر جریان دارد و یکی از گویندگان میخواهد به تمام یا بخشی از گفتهٔ گویندهٔ دیگر اعتراض کند یا نوعی نارضائی را بیان نماید، مانند مثال‌های زیر:

گوینده اول	گوینده دوم	تعبیر نارضائی یا اعتراض
۱- کسی دربارهٔ این جلسه به من خبر نداد	ما که از شما دعوت کردیم	این حرف درست نیست! با وجود اینکه دعوتنامه برای شما فرستاده شده چرا میگوئید کسی به شما خبر نداده است؟
۲- شما به هیچکدام از اعضای اصلی خبر ندادید	ما از شما که دعوت کردیم	چطور به اعضای اصلی خبر ندادیم؟ لااقل شما که عضو اصلی هستید که دعوت شدید.
۳- از راه نرسیده بنای داد و فریاد را گذاشت	شما که هنوز کاری نکرده اید	چگونه «قصاص قبل از جنایت» میکنند؟
۴- شما باید هزار تومان بمن بدهید	شما که هنوز کاری نکرده اید	کار نکرده پول برای چه مطالبه می کنید؟
۵- من احمد را هم دعوت کرده ام	احمد اینجا نیست که	وقتی نیست چطور او را دعوت کرده ای!

بطوریکه ملاحظه میشود جای «که» در جمله متغیر است: میتواند پس از فاعل یا مفعول یا قید یا در پایان جمله قرار گیرد. گاهی این جابجائی اختلاف نسبتاً آشکاری در مفهوم به همراه دارد، مانند مثال‌های ۱ و ۲. گاهی هم این جابجائی تفاوت محسوسی ایجاد نمیکند، مانند مثال‌های ۳ و ۴ که اگر جای «که» در آنها به قبل یا بعد از «هنوز» منتقل شود اختلاف مهمی در مفهوم ظاهر نمیشود. در تمام کاربردهای گفتاری، میتوان «که» را در آخر جمله قرار داد، مانند مثال ۵؛ این جابجائی گاهی باعث خنثی شدن تقابلی میشود که در غیر اینصورت میتواند آشکار شود. مثلاً اگر در مثال‌های ۱ و ۲ گفته میشد «ما از شما دعوت کردیم که» تمایزی که فعلاً بین این دو جمله وجود دارد (و اولی روی «ما» و دومی روی «شما» تکیه میکند) خنثی میشد.

ب- ابراز نارضائی در بافت غیرزبانی

مقصود از بافت غیرزبانی موقعیت یا مجموعه شرایط محیطی است که زبان در هر لحظه در ارتباط با آن به کار میرود و چگونگی آن ممکن است در زبان منعکس گردد. مفهوم نارضائی «که» در اینجا برای اعتراض به گفتهٔ شخص دیگری نیست بلکه برای ابراز ناخرسندی نسبت به رفتار مخاطب یا نسبت به رویدادیست که برخلاف میل گوینده در محیط رخ داده است، مانند مثال‌های زیر:

باغت غیرزبانی

واکنش زبانی گوینده

- | | |
|--|--------------------------------------|
| ۱- خطاب به پیشخدمت رستوران | آقا این سوپ که پخ کرده |
| ۲- خطاب به کسی که تنه زده | آقا شما که شانهٔ بنده را خرد کردید |
| ۳- خطاب به همسر که ازهای میز آرایش بلند نمیشود | تو هم که دیگه (دیگر) شورش را درآوردی |
| ۴- خطاب به کسی که باید نامه‌ای را پست میکرده و نکرده | تو که نامه را پست نکرده‌ای |

در تمام مثال‌های بالا «که» را میتوان به آخر جمله انتقال داد. گاهی اوقات «که» در جای اصلی خود میماند ولی «که» دیگری به آخر جمله افزوده میشود، مثلاً مثال شماره ۴ به اینصورت درمیآید «تو که نامه را پست نکرده‌ای که». میتوان در يك جمله به چند چیز اعتراض کرد، در اینصورت تکرار «که» ضرورت پیدا میکند. مثلاً مثال شماره يك را میتوان چنین بسط داد «آقا این چه وضعی است؟ این سوپ پخ که کرده، بشقابش که شکسته، مزه هم که ندارد!»

۲- پاسخ به يك سؤال ضمنی

در این کاربرد گوینده «که» را در مقام اعتراض به گفته یا رفتار شخص دیگری به کار نمیرد. در اینجا رشته کلام در دست خود اوست و به نظر میرسد که به يك سؤال فرضی یا ضمنی پاسخ میگوید و از «که» برای توجیه گفته خود استفاده میکند، مانند مثال‌های زیر (سؤال‌های فرضی یا ضمنی در داخل پرانتز گذارده شده است):

- ۱- برای گرفتن همین ورقه پنج روز دوندگی کردم، (چرا؟)
آخه این کارها که آسان نیست.
- ۲- میخواهم قرض او را بدهم و دیگر رویش را نبینم، (چرا؟)
تو که او را خوب می شناسی.
- ۳- ماشین را از سرویس نگرفته دوباره خراب شد، (چطور؟)
این روزها که وجدان کاری باقی نمانده.
- ۴- امید به بهبودی او خیلی کم است، (دکتر او خوب نیست؟)
وقتی آدم خیلی پیر باشد که دکتر نمیتواند معجزه کند.

۳- برای گرفتن تصدیق از شنونده

در اینجا گوینده اطمینان دارد که مطلب او مورد تأیید شنونده است و در واقع میخواهد از او لفظاً تصدیق بگیرد. کاربرد «که» در این جمله ها نشان دادن اطمینان گوینده از يك طرف و جلب تصدیق شنونده از طرف دیگر است. این جمله ها پرسشی نیستند زیرا همیشه همراه با آهنگ افتان هستند^۱ و هیچوقت نمی توانند با آهنگ خیزان که شاخص عمده جملات پرسشی است به کار روند^۲. با وجود این، چون همیشه تصدیقی را از شنونده انتظار دارند، پرسشی به نظر میرسند، مانند جمله های زیر:

بافت غیرزبانی

اطمینان یابی گوینده

پاسخی که انتظار
می‌رود

- ۱- قرار بوده تلگرافی مخابره تلگراف را مخابره نکرده ای که (؟) نه هنوز نشود
- ۲- قرار بوده کسی در ساعت شما حاضرید که (؟) بله، مدت‌هاست مقرری حاضر باشد
- ۳- دونفر قرار است به یک شما چهارشنبه‌خانه پرویز با احتمال قوی مهمانی بروند می‌آئید که (؟)
- ۴- قرار بوده تا اطلاع بعدی شما هنوز حرکت نکرده اید که (؟) نه، هنوز نه حرکت نکنند

البته دادن جوابهایی که خلاف مطلب گوینده باشد غیرممکن نیست ولی رنگ عاطفی جمله از این حکایت میکند که گوینده انتظار شنیدن آن را ندارد یا تظاهر میکند که انتظار شنیدن آن را ندارد. در این کاربرد، قرار گرفتن «که» در آخر جمله رایجتر است ولی تنها صورت ممکن نیست.

گذشته از داشتن آهنگ افتان، دلیل دیگری که نشان می‌دهد جملات بالا پرسشی نیستند (و بهمین دلیل علامت سؤال آنها داخل پرانتز گذاشته شده) اینست که در بافت غیرزبانی دیگری می‌توانند از نوع جملات اعتراضی باشند، چنانکه در قسمت ب از شماره یک ذکر شد: مثال‌های زیر این دو کارگی را روشن می‌سازد:

تعبیر	جمله	بافت غیرزبانی
اعتراض	تلگراف را مخابره نکرده ای که	۱- قرار بوده تلگرافی مخابره شود و نشده
اطمینان	تلگراف را مخابره نکرده ای که	قرار بوده تلگرافی مخابره نشود
اعتراض	شما حرکت کرده بودید که	۲- قرار بوده کسی قبل از ساعتی حرکت نکرده باشد و کرده
اطمینان	شما حرکت کرده بودید که	قرار بوده کسی قبل از ساعتی حرکت کند

بدین ترتیب مشاهده میشود که از نظر صوری تمایزی بین شماره سه و قسمت ب از شماره یک وجود ندارد و فقط شرایط یا بافت غیر زبانی است که دو وظیفه متفاوت بر «که» در این دو مورد حمل میکند.^۳

استعمال «دیگر» در فارسی گفتاری^۴

«دیگر» از کلماتی است که در فارسی به عنوان صفت، اسم یا ضمیر، و قید به کار میرود. در اینجا کاربرد قیدی آن مورد نظر است. معنی «دیگر» را میتوان بطور مبهم «بیش از این» یا «از این پس» دانست ولی معنی دقیق آن بسته به ساختمان فعلی که با آن به کار میرود تفاوت میکند و گاهی این تفاوت بسیار قابل توجه است. ما در زیر به برخی از این تمایزات اشاره می‌کنیم.

۱- «دیگر» همراه وجه امری

الف - وقتی «دیگر» با فعل نهی (امر منفی) به کار رود، گوینده از شنونده میخواهد که کاری که تا آن زمان ادامه داشته و ادامه آن مورد تأیید گوینده نیست از این پس دنبال نشود، مانند مثال‌های زیر (مثال‌ها در این بخش با تلفظ گفتاری آورده شده‌اند). این کاربرد در فارسی نوشتاری نیز وجود دارد.

حرف نزن دیگره	معطل نکن دیگره	نیائید دیگره
بچه بازی در نیار دیگره	نیاد دیگره	

ب- وقتی «دیگر» با فعل امر (مثبت) به کار رود گوینده عکس حالت اول را از شنونده خواستار میشود: کاری که تا آن زمان صورت نگرفته و تأخیر آن مورد تأیید گوینده نیست باید فوراً آغاز شود، مانند مثال‌های زیر:

بیا دیگره	ول کن دیگره	حرف بزن دیگره
بگیرش دیگره	بخواب دیگره	

برای اینکه تضاد این دو کاربرد روشنتر شود میتوان به ترجمه آنها به انگلیسی و فرانسه توجه کرد: در مثال‌های قسمت الف، «دیگر» را میتوان به انگلیسی any more و به فرانسه plus ترجمه کرد (مثلاً "don't speak any more" یا "ne parle plus" حرف نزن دیگره) ولی در مثال‌های قسمت ب «دیگر» را نمیتوان چنین ترجمه کرد. «دیگر» در این کاربرد گفتاری معمولاً در پایان جمله قرار میگیرد.

۲- «دیگر» در جمله‌های پرسشی

وقتی «یگر» در جمله‌های پرسشی به کار میرود معنی آن برابر است با «از این به بعد» یا «از این بیشتر». مثال‌های زیر کاربرد «دیگر» را در جمله‌های پرسشی مثبت نشان میدهد:

تو دیگه می‌آئی؟ (تو از این به بعد می‌آئی؟)

تو می‌خواهی دیگه؟ (تو از این بیشتر می‌خواهی؟)

در جمله‌های پرسشی مثبت میتوان به جای «دیگر» اصطلاح «باز هم»

را به کار برد (و میتوان آن را به فرانسه *encore* و به انگلیسی *again* یا *more* ترجمه کرد). مثال‌های زیر «دیگر» را در جمله‌های پرسشی منفی نشان میدهد:

تو دیگه نمی‌آئی؟ (تو از این به بعد نمی‌آئی؟)

تو دیگه نمی‌خواهی؟ (تو از این بیشتر نمی‌خواهی؟)

در این نوع جمله‌ها «دیگر» میتواند در آخر یا در متن جمله قرار گیرد و معمولاً این جابجائی اختلاف معنایی ایجاد نمیکند.

۳- «دیگر» در جملات خبری:

الف - وقتی «دیگر» در جمله‌های خبری مثبت به کار رود رنگد.

های معنایی و عاطفی زیادی به خود می‌گیرد که گاهی نزدیک بهم و گاهی از هم کاملاً متمایز هستند. بافت‌های مختلف زبانی و غیر زبانی و آهنگ صدا در ایجاد این نوسانها نقش مهمی بعهده دارند. مادر زیر به چند مورد که بارزتر به نظر میرسند اشاره می‌کنیم:

اول - گاهی «دیگر» برای بیان رویدادی به کار میرود که گوینده فکر میکند باید آن را تمام شده تلقی کرد و به عنوان يك واقعیت پذیرفت. این جمله‌ها اغلب يك هاله «بی تفاوتی» در اطراف خود دارند، مانند جمله‌های زیر:

آمد دیگه شد دیگه پیش آمد دیگه رفت دیگه
زندگی است دیگه

دوم - گاهی «دیگر» برای نشان دادن اعتقاد یا عدم تردید گوینده بآنچه میگوید به کار میرود، مانند جمله‌های زیر:

بازی در آورده دیگه پول ما را گرو کشیده دیگه
میآید دیگه خوب شد دیگه

در این کاربرد اگر «دیگر» در آغاز جمله قرار گیرد، نیروی بیشتری پیدا میکند و اعتقاد راسختری را نشان میدهد، مانند: «دیگه بازی در آورده»، «دیگه خوب شد»، «دیگه میآید» که در مقایسه با مثال‌های قبلی تأکید بیشتری دارند. «دیگر» در این جایگاه اغلب فشار بر است، یعنی تکیه (stress) روی آن قرار میگیرد.

سوم - گاهی «دیگر» برای این به کار میرود که نشان دهد رویدادی که مورد بحث است پیش از این زمان رخ داده است. در این کاربرد «دیگر» معادل déjà در فرانسه و already در انگلیسی است، مانند مثال‌های زیر:

خیلی دیر گفتی؛ نامه را فرستاد دیگه
میروی فرودگاه چه کنی؟ احمد آمد دیگه
رفتن آنجا بی فایده است؛ حالا دیره دیگه

ب - وقتی «دیگر» در جمله‌های خبری منفی به کار رود مبهم خواهد بود مگر اینکه بافت زبانی یا غیر زبانی مفهوم دقیق آن را روشن

کند. یکی از این معانی همانست که در قسمت ب از شماره ۲ بحث کردیم (پس از این، بیش از این). معانی دیگر آن را در قسمت الف از شماره ۳ بحث کردیم (باستثنای معنی سوم). مثلاً جمله زیر میتواند لااقل سه تعبیر مختلف داشته باشد:

از روزی که باو تذکر دادم این کار را نکرده است	
حق بود که بلافاصله به پلیس خبر میداد، ولی این کار را نکرده	این کار را نکرده دیگه
علت اینکه تلفن نکرده اینست که کار را صورت نداده (باعتماد گوینده)	

۴- «دیگر» در پاسخ سؤال

«دیگر» میتواند در پاسخ جمله‌هایی که چرایی موضوعی را سؤال می‌کنند به کار رود. در این کار برد معنی «دیگر» را میتوان «برای اینکه» دانست، مانند جمله‌های زیر:

چرا نمیروی؟ کار دارم دیگه
چطور شد نیامدی؟ برادرم آمد دیگه
گاهی اوقات گوینده برای درز گرفتن سؤال و جواب یا از روی
رنجش یا لجبازی با سؤال کننده، در پاسخ سؤال او فقط میگوید «دیگه».
چرا نمیروی؟ دیگه! چرا به کسی نگفتی؟ دیگه!

استعمال «آخه» در فارسی گفتاری

اگرچه «آخه» صورت کوتاه شده «آخر» است، باید توجه داشت که این دو واژه در فارسی امروز بجای هم به کار نمیروند (مگر در يك مورد که شرح آن خواهد آمد) و از آنجائیکه دو کاربرد متفاوت دارند باید آنها را دو واژه جداگانه شناخت. «آخر» که در گفتار بیشتر به صورت «آخرش» به کار میرود، در فارسی معنی «در پایان، سرانجام، بالاخره» و مانند آن را دارد، مانند مثالهای زیر:

نمیخواست بیاید ولی آخرش (آخر) راضیش کردم
 آخرش (آخر) حرف خودش را به کرسی نشاند
 نرو، آخرش (آخر) پشیمان میشوی

در هیچیک از این مثالها «آخه» را نمیتوان بجای «آخر» به کار برد. از طرف دیگر «آخر» هم در هیچیک از مثالهای زیر نمیتواند بجای «آخه» به کار رود:

آخه دل آدم براش میسوزه
 آخه اون خیلی طولش میده
 آخه بس کن، چقدر سماجت میکنی^۵

کاربرد عاطفی «آخه»

«آخه» مانند «که» که قبلاً بحث شد در جمله کاربرد دستوری ندارد: کاربرد آن فقط عاطفی است. رنگ عاطفی که این کلمه به جمله میبخشد بسته به ساختمان فعلی که با آن به کار میرود تفاوت میکند.

۱- «آخه» در پاسخ جمله‌های پرسشی

«آخه» در پاسخ جمله‌های پرسشی برای تقویت توجیه پاسخ گوینده به کار می‌رود. وی فرض میکند که شنونده از دلیل او خبر دارد یا آنرا بعلت آشکار بودن خواهد پذیرفت. در این کاربرد میشود کلمه «میدونی» را بجای «آخه» استعمال کرد:

چرا کارت را ول کردی؟ آخه خیلی خسته کنند بود
 چطور شد که خودت نیامدی؟ آخه ماشین نداشتم
 از کی شروع به کار میکنی؟ آخه هنوز که رسماً به من نگفته‌اند
 چرا نمی‌مانی؟ آخه خیلی کار دارم

۲- «آخه» در جمله‌های خبری

«آخه» به جمله‌های خبری رنگ نارضائیی یا شگفتی میدهد، مانند جمله‌های زیر:

گوینده دوم	گوینده اول
آخه این کار بوق و کرنا نمی‌خواهد	خوبه این را در روزنامه آگهی کنیم
آخه خودت گفتی بیا که آمدم	حق بود تو پیش او میماندی
آخه منم برای خودم آدمی هستم	زن باید همیشه حرف شوهرش را گوش کند
آخه اینکه ارزش رفو کردن ندارد	میخواهم این فرش را بدهی رفو کنند

۳- «آخه» در جمله‌های امری

در این جمله‌ها «آخه» نشان‌دهنده اصرار گوینده است که مخاطب کاری را انجام دهد یا ندهد، مانند جمله‌های زیر:

آخه طلب او را بده و خودت را راحت کن
 آخه کاری نکن که او به‌تنگ بیاد
 آخه هرطور شده بیا، بی‌توصفائی نداره
 آخه نگذار کار به‌جا‌های باریک بکشد

۴- «آخه» در جمله‌های پرسشی

«آخه» در جمله‌های پرسشی بیان‌کننده اعتراض یا تعجب گوینده است، مانند جمله‌های زیر:

آخه کوری بچه؟
 آخه این را اسمش را می‌گذاری چی؟
 آخه تا کی می‌خوابی؟
 آخه اینهم شد زندگی؟
 آخه این چه حرکتی است؟

فقط در جمله‌های پرسشی است که گاهی «آخه» به معنی «آخر» به کار می‌رود. در اینصورت اگر فحوای کلام برای توجیه معنی کافی نباشد، جمله مبهم خواهد بود. مثلاً جمله زیر می‌تواند دو تعبیر داشته باشد:

بالاخره به چه وسیله‌ای می‌روی؟ چطور حاضر می‌شوی بروی؟ (درحالی‌که مادرت مریض است)	}	آخه چطور می‌روی؟
---	---	-------------------------

استعمال «ها» در فارسی گفتاری

«ها» در فارسی گفتاری همیشه در آخر جمله قرار میگیرد. وقتی تکیه داشته باشد «ها» و وقتی تکیه نداشته باشد «آ» تلفظ میشود. اضافه کردن این لفظ به پایان جمله علامت هشدار گوینده به شنونده است و هیچ نوع نقش دستوری بعهدہ ندارد:

دیرمیشه‌ها!

بچه را میندازی‌ها!

سرما میخوری‌ها!

اتوبوس میره‌ها!

آهنگ در اینگونه جمله‌ها همیشه افتان است ولی اغلب روی

«ها» خیز میگیرد و سپس کمی فرو میافتد.

حواشی

۱- از دکتر علی محمدحقیق شناس از گروه زبانشناسی دانشگاه تهران سپاسگزارم که توجه مرا به افتان بودن آهنگ این جملات جلب کرد.

۲- جملات پرسشی در فارسی همیشه دارای آهنگ خیزان هستند مگر آنها که دارای کلمات پرسشی مانند چرا، چطور، کجا، و غیره باشند که در اینصورت دو امکان خواهند داشت: داشتن آهنگ خیزان یا آهنگ افتان. در هر صورت هیچ جمله پرسشی نیست که در زبان فارسی نتواند با آهنگ خیزان به کار رود. برای توضیح بیشتر نگاه کنید به:

توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، محمد رضا باطنی، امیر کبیر، ۱۳۴۸، صفحات ۸۳ تا ۸۸.

۳- لازار (G. Lazard) در کتاب «دستور فارسی معاصر»

Grammaire du persan contemporain, Klincksieck, Paris, 1957, pp. 249-252.

به کاربردهای ویژه «که» در فارسی گفتاری اشاره کرده و مثال‌های زیادی جمع‌آوری کرده است. ولی طبقه‌بندی کاربردها نادرست و مثال‌های ذکر شده عموماً نامربوط و گاهی بکلی غلط است. گاهی معنی دقیق جملات فارسی را در نیافته و در نتیجه ترجمه فراسه آنها هم غلط از آب درآمده است. با وجود این، باید به کار او ارج گذاشت زیرا تا آنجا که نویسنده میدانند او اولین کسی است که به کاربرد گفتاری «که» اشاره کرده است.

۴- از دکتر علی اشرف صادقی از گروه زبانشناسی دانشگاه تهران سپاسگزارم که اول بار توجه نویسنده را به کاربرد ویژه «دیگر» در فارسی گفتاری جلب کرد. تذکر او موجب شد که نویسنده بررسی در این زمینه را دنبال کند.

۵- در آثار قدیم «آخر» در مفهوم «آخه» امروز به کار میرفته است. حافظ میگوید:

دلا چندم بریزی خون ز دیده شرم دار آخر

توهم‌ای دیده خوابی کن مراد دل برآر آخر

از دکتر محمد مقدم سپاسگزارم که توجه مرا باین نکته جلب کرد و این شاهد را نیز ذکر کرد.

مقایسه مقولات اسم در زبان
فارسی و انگلیسی

در این گفتار سعی می‌شود تا از راه مقایسه دو زبان انگلیسی و فارسی نشان داده شود که چرا فارسی‌زبانان در یادگیری و کاربرد the در انگلیسی تا این اندازه با اشکال مواجه می‌شوند. با توجه به این که هر دو زبان در زیر ساخت معنایی خود بین اسم جنس، معرفه و نکره تمایز می‌گذارند، باید چنین نتیجه گرفت که اشکالی که فارسی‌زبانان در این مورد با آن مواجه می‌شوند ناشی از نمایش متفاوت این مقولات در این دو زبان است؛ به عبارت دیگر، تصور متفاوت سخنگویان دو زبان درباره مقولات معنایی نیست که این اشکال را بوجود می‌آورد، بلکه تفاوت‌های روساختی متفاوت این مقولات موجب بروز آن می‌شود. پیش از اینکه نماهای روساختی این مقولات (جنس، معرفه و نکره) در دو زبان باهم مقایسه شوند تا تفاوت‌های موجود بین آنها آشکار شود، لازم است توضیح داده شود که این تمایزات در هر یک از دو زبان چگونه ایجاد می‌شوند. چون تمایزات معنایی دیگری (مانند قابل شماره بودن یا نبودن، جمع یا مفرد بودن) نیز با تمایز سه گانه بالا ارتباط نزدیک پیدا می‌کنند و درهم می‌آمیزند، ناچار به این

تمایزات معنایی نیز توجه خواهد شد. بنابراین، بحث «مقایسهٔ مقولات اسم در زبان فارسی و انگلیسی» با تعریف معنایی مقولات مربوط آغاز می‌شود و سپس شبکهٔ روابط آنها باز نموده می‌شود و در پایان نماهای روساختی این مقولات در دوزبان مقایسه می‌شود و تداخلی که از این رهگذر، مخصوصاً در کاربرد the، پیش می‌آید، نشان داده می‌شود.

مقولات معنایی اسم در زبان انگلیسی

۲- شمردنی و ناشمردنی

در زیر ساخت معنایی زبان انگلیسی تمایزی وجود دارد که باعث می‌شود طبقهٔ اسم در این زبان به دو زیر طبقهٔ شمردنی و ناشمردنی تقسیم شود.^۱ اسم شمردنی به عنوان مدلول یا مصداق خود طبقه‌ای از آحاد را دربر می‌گیرد که هر یک از آنها مستقل و جدا از آحاد دیگر تصور می‌شود، مانند واژهٔ book؛ درحالی‌که اسم ناشمردنی به عنوان مدلول خود به چیزی اشاره می‌کند که توده‌ای جدا نشدنی و شمرده-نشدنی تصور می‌شود، مانند واژهٔ water. تمایز بین شمردنی و ناشمردنی در زیر ساخت معنایی زبان انگلیسی الزاماً منطبق بر تقسیم‌بندی قرینه‌ای در جهان بیرون نیست: یعنی مصداق اسمی که در انگلیسی شمردنی تلقی می‌شود، در دنیای بیرون ضرورتاً واحدهائی مجزا و منفرد نیست و برعکس مصداق اسمی که ناشمردنی تلقی می‌شود حتماً به صورت

۱- بعضی اسم‌ها در این زبان فقط به طبقهٔ شمردنی تعلق دارند و بعضی فقط به طبقهٔ ناشمردنی؛ ولی برخی اسم‌ها نیز هستند که به هر دو طبقه تعلق دارند. یعنی هم می‌توانند به صورت شمردنی و هم به صورت ناشمردنی استعمال شوند.

تسوده‌ای جدانشدنی وجود ندارد. مثلاً واژه furniture در انگلیسی اسمی است ناشمردنی ولی در واقع تمام آحادی که اثاثیه (مبل‌مان) مکانی را تشکیل می‌دهند و این کلمه بر آنها اطلاق می‌شود همه از هم مجزا و قابل شماره هستند. از طرف دیگر کلماتی چون condition یا fact اسمهای شمردنی هستند در حالیکه این کلمات در جهان خارج مصداقهای ملموس و عینی ندارند تا بتوان دربارهٔ قابل شماره بودن یا نبودن آنها بحث کرد. از اینجاست که در تعریف‌های بالا عبارت «تصور میشوند» گنجانده شده تا نشان دهد که این تمایز مربوط به ساخت معنایی زبان است و باین اعتبار در ذهن اهل زبان وجود دارد و نباید پنداشت که منعکس‌کنندهٔ واقعیت جهان خارج است.

۳- خاص و غیر خاص

طبقهٔ اسم‌های شمردنی خود به دو زیر طبقهٔ خاص و غیر خاص^۱ تقسیم می‌شود. اسم خاص به عنوان مدلول یا مصداق خود فقط به يك شئی واحد اشاره می‌کند؛ به عبارت دیگر نام طبقه‌ایست که در آن فقط يك عضو وجود دارد، مانند Chicago. يك عضوی بودن این طبقه، دو ویژگی دیگر برای اسم خاص به دنبال می‌آورد: (الف) اسم خاص به اعتبار این واقعیت که مرجع آن منحصر بفرد است ذاتاً معرفه است (یعنی فرض بر این است که بین گوینده و شنونده شناخته است) و از

۱- اصطلاح اسم عام (common noun) که معمولاً در برابر اسم خاص (proper noun) به کار می‌رود مفهومی وسیع‌تر از آن دارد که در اینجا مورد نظر است: اسم عام به طبقهٔ ناشمردنی و طبقهٔ شمردنی غیر خاص هر دو اشاره می‌کند، در حالیکه در اینجا فقط طبقهٔ شمردنی غیر خاص مراد است.

اینرو معمولاً به نشانه (های) دستوری که کار آن معرفه کردن اسم است نیاز ندارد؛ (ب) اسم خاص اگرچه قابل شمردن است، عملاً^۱ شمرده نمی شود (یعنی جمع بسته نمی شود) زیرا شمردن یا جمع بستن منطقاً مستلزم این است که بیش از یک عضو وجود داشته باشد و این شرط در مورد اسم خاص صادق نیست^۱. برعکس، اسم غیر خاص به عنوان مدلول یا مصداق خود به طبقه ای اشاره می کند که بیش از یک عضو، و معمولاً اعضای نامحدودی، دارد، مانند واژه city.

۴- تمایزات معنایی متغیر

گذشته از تمایز معنایی شمردنی در مقابل ناشمردنی و تمایز معنایی خاص در مقابل غیر خاص که جزو خصوصیات ذاتی اسم در زبان انگلیسی هستند، باین معنی که در تمام بافت‌هایی که آن اسم به کار میرود همواره با آن هستند و تغییری نمی پذیرند، تمایزات معنایی دیگری نیز بر اسم حمل می شود که وضع آن بستگی باین دارد که افراد طبقه ای که اسم بر آن دلالت می کند چگونه در معنی جمله در گیر شده باشند. این تمایزات که ما آنها را تمایزات معنایی متغیر می نامیم تا از تمایزات ذکر شده در بالا جدا باشند، عبارتند از (اسم) جنس^۲ در مقابل غیر جنس^۳، معرفه در مقابل نکره، و مفرد در مقابل جمع.

۱- درباره اینکه اسم‌های خاص در چه شرایطی می توانند جمع بسته شوند، نگاه کنید به مقاله «اسم عام و اسم خاص» در کتاب: مسائل زبانشناسی نوین، محمد رضا باطنی، انتشارات آگاه، ۲۵۳۴.

۵- بس و غیرجنس

هراسمی در زبان انگلیسی، بجز زیرطبقه اسم خاص، می تواند به صورت اسم جنس یا به صورت اسم غیرجنس به کار رود. وقتی اسم شمردنی بطور جنس به کار رود تمام افراد طبقه ای که این اسم به آن دلالت می کند در معرض حکمی قرار می گیرد که اسناد جمله است؛ ولی وقتی اسم شمردنی بطور غیرجنس به کار رود تمام افراد طبقه ای که این اسم به آن دلالت می کند در معرض حکم قرار نمی گیرد، بلکه يك یا چند عضو آن مورد اسناد واقع می شود. همین وضع نیز درباره اسم ناشمردنی صادق است با این تفاوت که وقتی بطور جنس به کار برده می شود تمام توده تجزیه نشدنی یا پدیده ای که مدلول یا مصداق آن است مورد اسناد واقع می شود، درحالی که وقتی بطور غیرجنس به کار برده شود فقط به مورد خاصی از آن اشاره می شود.

۶- معرفه و نکره

اسم غیرجنس، چه شمردنی و چه ناشمردنی، در معرض انشعاب معنایی دیگری قرار می گیرد: اگر عضو(ها) یا موردی از مدلول آن که مورد اشاره است بین گوینده و شنونده شناخته باشد (یا فرض براین باشد که شناخته است) آن اسم معرفه نامیده می شود ولی اگر چنین شناختگی مطرح نباشد به اسم نکره گفته می شود.

۷- مفرد و جمع

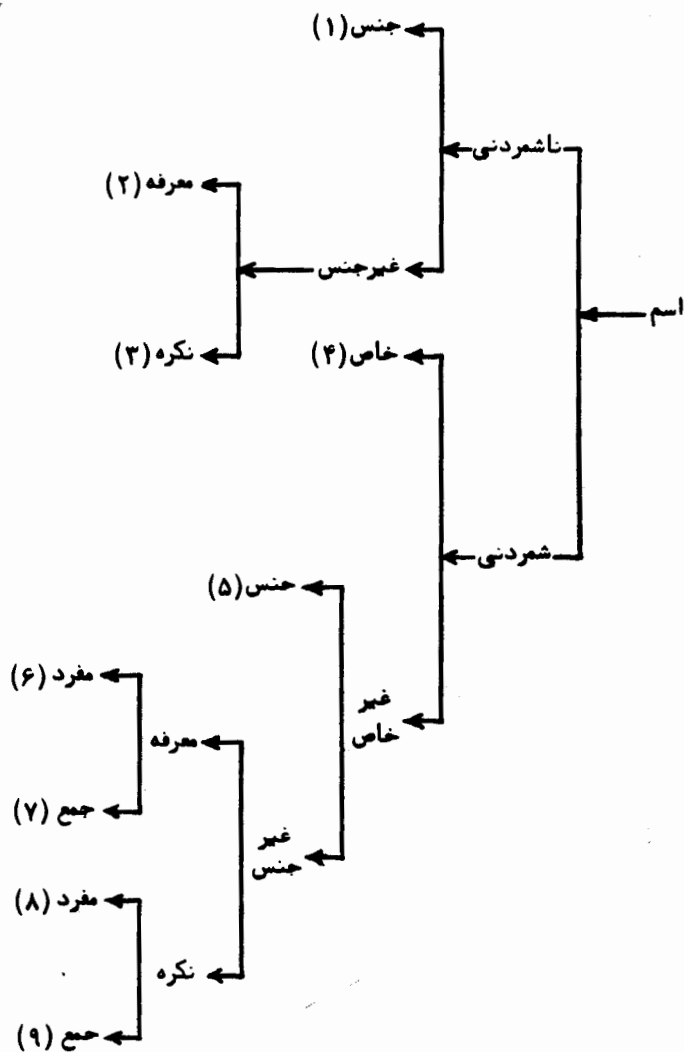
اسم غیر خاص و شمردنی در معرض انشعاب معنایی دیگری قرار می‌گیرد: اگر فقط یکی از افراد طبقه‌ای که اسم به آن دلالت می‌کند مورد اشاره باشد به آن اسم مفرد گفته می‌شود ولی اگر دو عضو یا بیشتر از آن مورد اشاره باشد به اسم جمع گفته می‌شود.

۸- نمودار

نمودار صفحهٔ بعد شبکهٔ تمایزات معنایی یا زیرساختی را که در بالا بحث کردیم نشان می‌دهد.

از تلفیق تمایزات معنایی که در نمودار بالا نشان داده شد، نه نوع اسم حاصل می‌شود که هر يك با دیگری لا اقل در يك مشخصهٔ معنایی تفاوت دارد:

۱- ناشمردنی	۲- ناشمردنی	۳- ناشمردنی	۴- شمردنی	۵- شمردنی
جنس	غیر جنس	غیر جنس	خاص	غیر خاص
	معرفه	نکره		جنس
۶- شمردنی	۷- شمردنی	۸- شمردنی	۹- شمردنی	
غیر خاص	غیر خاص	غیر خاص	غیر خاص	
غیر جنس	غیر جنس	غیر جنس	غیر جنس	
معرفه	معرفه	نکره	نکره	
مفرد	جمع	مفرد	جمع	



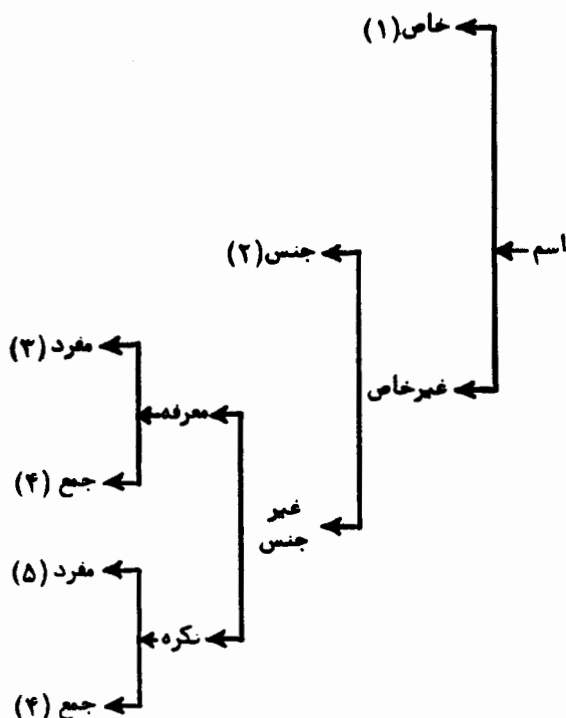
مقولات معنایی اسم در زبان فارسی

۹- عدم تمایز شمردنی و ناشمردنی

بجز تمایز شمردنی-ناشمردنی که در زبان فارسی وجود ندارد، تمام تمایزات معنایی دیگر که در مورد اسم در زبان انگلیسی بر شمردیم در مورد اسم در فارسی نیز مصداق دارد. نبودن این تمایز در فارسی باین معنی است که همه اسم‌ها در این زبان بجز زیر طبقه اسم خاص شمردنی هستند، یعنی می‌توان آنها را جمع بست. به بیان دیگر، مصداق همه اسم‌ها در فارسی واحدهائی مجزا و قابل شماره تصور می‌شوند. با وجود اینکه اشیائی چون خاک، آرد، آب و امثال آن در جهان خارج توده‌وار وجود دارند، ساختمان زبان فارسی به‌ما امکان می‌دهد اسم‌هائی را که بر آنها دلالت می‌کند جمع ببندیم و بگوئیم آردها، خاک‌ها، آب‌ها و امثال آن. از طرف دیگر اسم‌هائی چون خوبی، مهربانی و غیره که اسم‌های معنی هستند و مصداق عینی خارجی ندارند نیز در فارسی قابل شماره هستند و جمع بسته می‌شوند، همانگونه که اسم‌هائی چون کتاب، صندلی و امثال آن جمع بسته می‌شوند. در اینجا نیز می‌بینیم که قابل شماره بودن کلیه اسم‌ها در فارسی واقعیتی است زبانی که از زیر ساخت معنایی این زبان ناشی می‌شود و در عین حال که برای فارسی‌زبانان معتبر است، الزاماً منعکس‌کننده وضع اشیاء و پدیده‌های جهان خارج نیست، همانگونه که تمایز شمردنی و ناشمردنی در مورد اسم در انگلیسی نیز واقعیتی است زبانی و الزاماً منعکس‌کننده وضع اشیاء و پدیده‌های جهان خارج نمی‌باشد.

بنابراین، نموداری که برای تمایزات معنایی یا زیرساختی اسم

در انگلیسی ترسیم نمودیم در فارسی شکل ساده تری پیدا خواهد کرد:



از تلفیق تمایزات معنایی که در نمودار بالا نشان داده شده، شش نوع اسم به دست می آید که هر کدام لا اقل در یک مشخصه معنایی با دیگری تفاوت دارد:

۱- خاص	۲- غیر خاص	۳- غیر خاص	۴- غیر خاص	۵- غیر خاص	۶- غیر خاص
جنس	غیر جنس	غیر جنس	غیر جنس	غیر جنس	غیر جنس
	معرفة	معرفة	معرفة	نكرة	نكرة
	مفرد	مفرد	جمع	مفرد	جمع

۱۰- نمایش روساختی مقولات اسم در انگلیسی

هر يك از انواع نه گانه اسم در زبان انگلیسی كه ویژگیهای معنایی و زیرساختی آنها در بخش ۸ ذكر شد، به كمك علامت یا علامتهائی در روساخت زبان ظاهر می شوند. در زیر، هر يك از این انواع نه گانه اسم با علامت یا علامتهای روساختی آن آورده می شود و مثالی نیز برای آن ذكر می شود. (علامت ϕ یعنی نبودن هیچگونه نشانه ای پیش از اسم، P یعنی جمع، و خط تیره (-) یعنی جائی كه اسم قرار می گیرد؛ شماره های سمت چپ نیز به انواع اسم اشاره می كند كه در بخش ۸ توصیف شده است.)

شماره	علامت	مثال
1	ϕ -	<i>Milk has something for everybody.</i>
2	the-	<i>The milk has gone bad.</i>
3	some-	<i>Some milk has splashed on the floor.</i>
4	ϕ -	<i>Chicago is a big city.</i>
5 (a)	ϕ -P	<i>Cows give milk.</i>
5 (b)	the-	<i>The cow gives milk.</i>
5 (c)	a-	<i>A cow gives milk.</i>
6	the-	<i>The cow is in the field.</i>
7	the-P	<i>The cows are in the field.</i>
8 (a)	a-	<i>A person knocked at the door.</i>
8 (b)	some-	<i>Some person knocked at the door.</i>
9	some-P	<i>Some books were given to him.</i>

آنچه در مثالهای بالا درخور توجه است این است كه رابطه يك-به-يك بین نوع اسم و علامت روساختی آن وجود ندارد: نه يك

علامت واحد، بلکه علامت‌های گوناگون ممکن است در رو ساخت زبان نشان‌دهنده يك نوع اسم باشند، چنانکه در شماره ۵ مشاهده می‌شود. از طرف دیگر، يك علامت واحد ممکن است نمایش رو ساختی بیش از يك نوع اسم را بعهده داشته باشد. مثلاً the در شماره ۵ (b) نماینده اسم شمردنی-جنس است، ولی در شماره ۶ نماینده اسم شمردنی-غیرجنس-معرفه است؛ نیز a در شماره ۵ همان وظیفه‌ای را بعهده دارد که the بعهده دارد (یعنی نماینده اسم شمردنی-جنس است) ولی در شماره ۸ نماینده اسم شمردنی-غیرجنس-نکره می‌باشد. همیشه چنین وضعی می‌تواند ایجاد ابهام نماید؛ ولی این ابهام در صورتی تحقق پیدا می‌کند که زیر ساخت معنایی فعلی که با اینگونه اسم به کار می‌رود چنین ابهامی را اجازه بدهد (چنانکه در ۵ (b) و ۵ (c) این امکان وجود دارد و ابهام ظاهر شده است) ولی اگر زیر ساخت معنایی فعل چنین امکانی را بوجود نیاورد ابهام ظاهر نخواهد شد (چنانکه در شماره‌های ۶ و ۷ و ۸ این امکان وجود ندارد و ابهامی نیز بوجود نیامده است). در خور توجه است که معمولاً زمان حال فعل است که می‌تواند امکان ابهام را بوجود بیاورد.

۱۱- نمایش رو ساختی مقولات اسم در فارسی

هر يك از انواع شش گانه اسم در زبان فارسی که ویژ گیهای معنایی و زیر ساختی آنها در بخش ۹ توصیف شد، به كمك علامت یا علامت‌هائی در رو ساخت زبان ظاهر می‌شوند. در زیر، هر يك از این انواع شش گانه اسم با علامت یا علامت‌های رو ساختی آن آورده

می‌شود و مثالی نیز برای آن ذکر می‌شود. (ϕ یعنی نبودن علامتی پیش از اسم، ج یعنی جمع، و خط تیره (-) یعنی جائی که اسم قرار می‌گیرد؛ شماره‌های سمت راست به انواع اسم اشاره می‌کند که در بخش ۹ توصیف شده است.)

شماره	علامت	مثال ^۱
۱	-ϕ	تهران پایتخت ایران است
۲	$\left\{ \begin{array}{l} -\phi \\ \phi - \text{ج} \end{array} \right\}$	$\left\{ \begin{array}{l} \text{بچه بازی می‌کند} \\ \text{بچه‌ها بازی می‌کنند} \end{array} \right\}$
۳	$\left\{ \begin{array}{l} -\phi \\ \text{آن} - \end{array} \right\}$	$\left\{ \begin{array}{l} \text{کتاب پاره است} \\ \text{آن کتاب پاره است} \end{array} \right\}$
۴	$\left\{ \begin{array}{l} \phi - \text{ج} \\ \text{آن} - \text{ج} \end{array} \right\}$	$\left\{ \begin{array}{l} \text{کتاب‌ها پاره است} \\ \text{آن کتاب‌ها پاره است} \end{array} \right\}$
۵	$\left\{ \begin{array}{l} \text{يك} - \\ \phi - /i/ \text{ (ی)} \\ \text{يك} - /i/ \text{ (ی)} \end{array} \right\}$	$\left\{ \begin{array}{l} \text{يك كتاب نوشت} \\ \text{كتابي نوشت} \\ \text{يك كتابي نوشت} \end{array} \right\}$
۶	$\left\{ \begin{array}{l} \text{چند} - \\ \phi - \text{ج} + /i/ \text{ (ی)} \end{array} \right\}$	$\left\{ \begin{array}{l} \text{چند كتاب نوشته است} \\ \text{كتابهائي نوشته است} \end{array} \right\}$

۱- چون کاربرد اسم در جایگاه مفعول با کاربرد نشانه را که فعلا مسأله‌ایست بحث- انگیز درهم می‌آمیزد، برای اجتناب از این پیچیدگی، در مثال‌های یادشده، اسم‌ها در جایگاه فاعلی به کار رفته‌اند. به نظر نگارنده را علامت مفعول مستقیم است و ارتباطی با معرفه یا نکره بودن اسمی که در این مقام قرار می‌گیرد ندارد، ولی این بحث در اینجا دنبال نخواهد شد.

۲- از وارد کردن این نکته که در فارسی محاوره‌ای با اضافه کردن مصوت /ə/ به-

چنانکه در مورد انگلیسی دیدیم، بین نوع اسم و علامت روستا ساختی آن رابطه يك-به-يك وجود ندارد؛ یعنی يك نوع اسم فقط يك نمایش روستا ساختی ندارد، بلکه ممکن است از دو راه یا بیشتر در روستا ساخت نشان داده شود، چنانکه در شماره‌های ۲، ۳، ۴، ۵ و ۶ در بالا مشاهده می‌شود. از طرف دیگر، يك علامت واحد می‌تواند نماینده بیش از يك نوع اسم باشد. مثلاً ϕ - (یعنی کاربرد اسم بدون هیچ نشانه‌ای) ممکن است نماینده اسم خاص (نوع يك) یا اسم جنس (نوع دوم) یا اسم غیر جنس - معرفه (نوع سوم) باشد. این وضع، چنانکه انتظار می‌رود، ممکن است ایجاد ابهام کند، مخصوصاً در مورد نوع دوم و سوم. در اینجا نیز ابهام در صورتی تحقق پیدا می‌کند که زیر ساخت معنایی فعلی که با اینگونه اسم به کار می‌رود چنین ابهامی را اجازه دهد (چنانکه در شماره ۲ این امکان وجود دارد و در نتیجه دو جمله «بچه بازی می‌کند» و «بچه‌ها بازی می‌کنند» می‌توانند در مفهوم جنس و معرفه هر دو تعبیر شوند.) ولی وقتی زیر ساخت معنایی فعل چنین امکانی را بوجود نیاورد، ابهام بروز نخواهد کرد (چنانکه در شماره‌های ۳ و ۴ این امکان موجود نیست و ابهامی نیز بوجود نیامده است.)

۱۲ - مقایسه

۱۲-۱: از آنجا که تمایز شمردنی - ناشمردنی که درباره اسم

— دنبال اسم می‌توان آن را معرفه کرد در اینجا صرف نظر شده است.

۳- در فارسی محاوره‌ای صورت «يك - ج + /i/ (ی)» نیز به کار برده می‌شود، مانند «يك كتاب‌هایی هم نوشته است.» یا «يك آدم‌هایی آنجا بودند که نگو.» این صورت در جدول مورد بحث وارد نشده است.

در زبان انگلیسی مطرح است در زبان فارسی وجود ندارد، می توان پیش بینی کرد که فارسی زبانانی که انگلیسی یاد می گیرند در این مورد با اشکال مواجه شوند و در عمل نیز دیده می شود که چنین است. بطوریکه قبلاً بحث شد، تمام اسم ها در فارسی شمردنی هستند و می توان آنها را جمع بست. بنابراین برای فارسی زبانان طبیعی به نظر می رسد که به قیاس فارسی در انگلیسی بگویند:

These equipments are good
I have a good news for you
He spilled the coffees

از تجزیه و تحلیلی که در بخش های ۲ و ۹ گذشت باید چنین نتیجه گرفت که اشکال بالا صرفاً جنبهٔ روساختی ندارد، بلکه مشکلی است که از يك تفاوت زیرساختی بین دوزبان ناشی می شود.
۲-۱۲: قبلاً بحث شد که اسم نوع ۵ در زبان انگلیسی (شمردنی-جنس) به یکی از سه طریق در روساخت نمایش داده می شود: -P، the یا -a. چون همین نوع اسم در زبان فارسی با علامت -f (یا به شیوهٔ خط لاتینی -f) در روساخت ظاهر می شود، برای فارسی-زبانان طبیعی به نظر می رسد که به قیاس فارسی در انگلیسی بگویند:

Orange is very expensive these days.
Cat is animal.
Cow gives milk.

۲-۱۲: چون اسم نوع ۳ در فارسی (غیرجنس-معرفه) معمولاً به صورت ـه (یعنی بدون هیچ نشانه‌ای) در روساخت ظاهر می‌شود، در نتیجه فارسی‌زبانان گرایش دارند که the را که در انگلیسی علامت روساختی این نوع اسم است حذف کنند یا منظمأً به کار نبرند. بنابراین برای آنها عادی است که به قیاس فارسی در انگلیسی بگویند:

Pencil is on (the) table
Television is out of order
Teacher asked me a question

وقتی فارسی‌زبانان آگاهی پیدا می‌کنند که حرف تعریف the را در کاربرد انگلیسی بی‌جهت حذف می‌کنند، اغلب در تصحیح خود به جانب افراط می‌روند و در نتیجه the را در جلو اسم جنس (که ضرورت ندارد) نیز به کار می‌برند و جمله‌هایی از این گونه تولید می‌کنند:

The men are usually taller than the women
The cats like milk
She likes the children
The air is necessary for every living animal

البته منظور فارسی‌زبانان از این جمله‌ها اشاره به مردان، زنان، گربه‌ها و بچه‌ها در معنی عام است و منظور اشاره به گروه خاصی از آنها نیست.

بنابه تجربه نگارنده، دشوارترین مشکل دستوری که فارسی-زبانان دریادگیری و کاربرد زبان انگلیسی با آن مواجه هستند، استعمال درست نشانه‌های روساختی است که برای مقولات معنایی جنس، معرفه و نکره در انگلیسی وجود دارد. این مشکلی است که هرچه تجربه آموزنده با زبان انگلیسی بیشتر شود، ابعادی ظریف‌تر پیدا می‌کند ولی شاید هیچوقت به کلی از بین نرود (مگر برای فارسی‌زبانانی که انگلیسی را از خردسالی آموخته‌اند یا کسانی که تماس آنها با زبان انگلیسی بسیار زیاد بوده است.) از آنجا که پیش‌بینی هر مشکلی می‌تواند به یافتن راه‌حل کمک کند، امید است این تجزیه و تحلیل بتواند برای کسانی که دست‌اندر کار آموزش زبان انگلیسی به فارسی‌زبانان دارند مفید واقع شود.

یادداشت

۱- درنوشتن این مقاله از کتاب زیر استفاده شده است:

Chafe, Wallace L, *Meaning and the Structure of Language*,
The University of Chicago Press, 1970.

۲- از آقای دکتر علی محمد حقشنام از گروه زبانشناسی دانشگاه تهران و آقای بیژن بصیرگیلانی از گروه زبان انگلیسی دانشگاه ملی سپاسگزارم که دستنویس این مقاله را خواندند. تذکرات ایشان باعث شد که بعضی از لغزش‌ها و نارسائی‌ها که در آن بود اصلاح شود.

